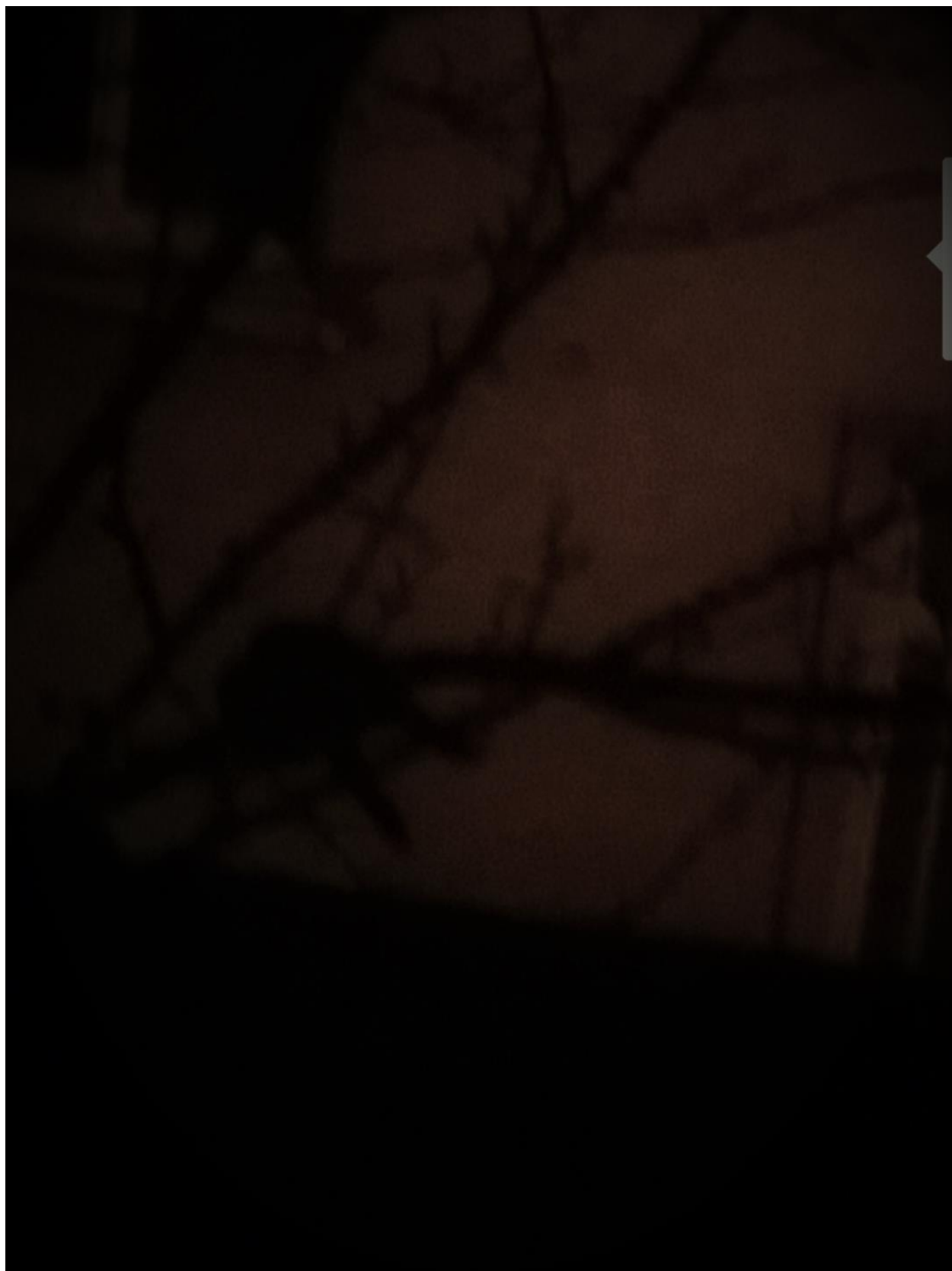


رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*



رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

وارد خونه شدم هوا گرفته و ابری بود ساعت نزدیکای پنج بعد از ظهر بود با دیدن کسی که زیر پتو بود ترسیدم پرده وحشیانه حرکت میکرد... خانه تاریک بود با دیدن مادرم زیر پتو نفس راحتی کشیدم در را فراموش کردم ببندم به سرعت به سمت بالکن دوییدم مادرم خواب بود و متوجه نبود چیزی که دوست داشتم در انتظارم باشد را پیدا نکردم بی حوصله وسیله ای که باید میبردیم پایین را برداشتم تحویل دایی ام دادم اصرار کردم که کنار مادرم بمانم اما سبب چیز دیگری بود... وارد خانه شدم خواستم در را ببندم ه مادرش را دیدم لبخندی زدم تمایل به هم صحبتی با من را نداشت کنار مادرم آمد بیدارش کرد و آرام صحبت کرد توجه نکردم... تا اینکه لباسی راحت پوشیدم مادرم هم حاضر شد سوار ماشین شدیم عشقم کنار دستم نشسته بود حرف نمیزد ساکت و مرموز کودکی را با چشمان گیرای طوسی دیدم نزدیک به مقصد بودیم-ببین چقدر بچه خوشگله عشقم نگاهی به کودک کرد از ماشین پیاده شدیم برادرش به ما نگاه میکرد مادرم در ماشین نشسته بود و مادرش کمی دورتر از برادر ایستاده بود با این تفاوت که او خیره به غروب بود ناراحتی در وجودش چدید آمد خم شدم لبانم را به گونه نرم و لیطفش تکیه دادم و با حس بوسه گرمی رویش کاشتم نگاه برادرش هر لحظه پر تعجب تر و پر تاسف تر میشد... دستش را گرفتم ساکت بود اما مقاومتی نداشت با هم به سمت غروب رفتیم هنوز هم سنگینی نگاه برادرش رویم بود و از همه بیشتر این را حس میکردم که او مرا بعنوان جادوگر و افلاطون در چشمش دارد... برادرش مرا میخواست اما حالا به عقل ناسالم شک کرده چرا یک دختر زیبا و با فراست عاشق یک پسر بچه شود چرا گرایی در وجودش نسبت به امیرحسین بالغ و عاشق ندارد؟ هر چه از مسخره بودن من و مهدی بگویم کم است اما ما کنار هم آرامیم این آرامش خانواده اش را نگران کرده از یک کودک پر خاشاگر دریاچه ای آرام و داغ پدید آمده! اما عاشق نیستیم حسمان به هم قویست کسی نتوانسته ما را از هم جدا کند هر کجا باشیم جذب میشویم لبخندی میزند لبخندی که از رویم بود بی حرف هر دو میخندیم بی دلیل فقط ما میدانیم بین ما چیست و این اسرار و بیگانگی با دیگران زیباترش میکند دستش را بهستم درازز میکند با یک طرفش انحنای درست میکند یک تکه قلب لبخندی میزند و بالاخره زبانش راه میافتد-قلبتو بده بهم از حرفهایش تعجب نمیکنم ذهنش را میخوانم لبخندی میزنم قلبم را به میدهم روی حصار کوچک مینشینیم در حرکاتمان کمترین ناهماهنگی وجود ندارد زیر لب میخوانم چیزی بخوانم که صدایش را صاف میکند قلب های ما بهم وصل است لبخندی میزنم قبل از من لبخند بر لبان سرخس بوده-مهدی-منم دوست دارم بوسه روی گونه اش کاشتم در ازای بوسه صورتمو نوازش کرد هرگز مرا.. نمیبوسد چرایش نامعلوم است با تمام حسی که داریم، عجیب و عمیق. مادرش

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

عصبی صدایش میزند اما به من با ارامش لبخند میزند با صدای خش دارش به سمت مادرش میگوید: مامان چیه دست بر نمیداری انقدر صدا میکنی خنده ام گرفته اما اگر میخندیدم فکر میکرد شاد شده ام ارام گفتم=مهدی ار متر ادامه داد=میدونی من پانیا دوست دارم میشه وقتی کنارشم راحتم بزاری؟ ابروهای مامانش رفت سمت بالا باد باعث بیرون زدن تازهای قهوه ای سوخته و فرفری موهای جلوی سرم شد نوج های موهایم میرقصیدند اما دلم غم داشت صدای پای کسی را از پشت شنیدم افتاب به چشمان تیره ام خورد و اشعه اش پوستم را مشکین تر کرد و برنزرتر میدانستم چشمانم دلرباست اما... پانیا برگشتم دست به سینه بودم از بالا نگاهش کردم مثل همه مغرور در چشمان سیاهش زل زدم تحقیرهایش را فراموش نکرده ام صدایش را صاف کرد و گفت=چرا دوشش داری رویم را بر گرداندم کنارم ایستاد با تاخیر گفتم=کیو؟ نیشخندی زد و گفتم=دل منم به تو نیشخند میزنه عصبی با صدایی که از زیر دندان هایش می امد گفت=پس بهیتره بپرسم چرا تورو دوست داره این بار لبخند زد به چشمهایش که پر از حسادت بود خیر شدم و گفتم=نه من نه اون چیزی نیستیم که تو میبینی ما درونمون دریاست دریاها مون بهم وصله همه چیزمون مجزاست اما احساس ما پابرجا انقدر که تورو به حسرت و همتونو به ترس وادار کرده میدونم میخوای عصبانیتتو ابراز کنی امیر اما چیزی که منو برادرت هستیم نه خواهر برادریه نه عشقه نه مادریه یه حس خاصه که فقط خودمون متوجهشیم محمد و تو برادرین شبیه هم نیستین اما هرکوم یه جور خوبین مشکلی نداری امیر فقط منو محمد قلبامون بهم وصله با لبخند مهربونی نگاهش کردم=باید اونو پیدا کنی که قلبش ساخته شده که تو توش باشی. لبخندی با رضایت قلب زد و گفت=معذرت میخوام خندیدم و اروم گفتم=عذری نداری با خنده گفت=بیشتر از حرفات خنده ات خرم کرد ابرو هامو بردم بالا و با خنده گفت=عه سه یاعت قصه گفتم جدی شد=نه اوصولا زیبا حرف میزنی-ممنون توام زیبا گوش میدی حضور مهدی قلبم را شکست وقتی کوتاه نگاهم میکرد یعنی ناراحته قلبم سوخت چشمهامو بستم مهدی گفت=اروم باش تازه چشمم به سرخی رو صورتش خورد دستامو مشت کردم امیر غریب=دخالت نکن انقدر عصبی و پرمعنا نگاهش کردم که ازرو رفت و گفت=به من چه برو بزار داد بزنه سرت و دیگه نزاره همو ببینین مهدی تابید کر صورتشو نوازش کردم-از این نمیشه بگذرم رفتم سمتش مثل انبار بارو طوفان منفجر شد-چیه؟ چی میخوای از زندگی یه بچه؟ بدبخت تو بیماری برو خودتو درمان کن اگرم گذاشتم بیای واسه مادرت بود قدم ازش بلندتر بود جلوتر رفتم سرمو بردم بالا اما نه بدجور نمیخواستم مهدی ناراحت بشه-خاله-من هیچ بسبتی با تو ندارم-لطفا محترم باشین تا بعدا خجالت نکشین-خیلی پررویی مامانم اومد نزدیکمون-چیشده؟ به زهرا چشم غره ای رفتم همین عصبانیتشو بیشتر کرد

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

داد زد= دختر تو جمع کن مادرم نیشخندی زد و گفت= بله دیگه دختر من اشتباه میکنه عصبی رفتم سوار ماشین شدم

بابای مهدی رانندش بود-چیشده دخترم بغض کردم-پانیا جان-بابا خاله زهرا چرا منو دوست نداره خندیدو گفت= درکش کن لطفا مهدی اونموقع فقط پسر مون بود الان شده طلا تو ارزششو به ما یادآوری کردی مادرشم حسودیش میشه به حس تو و پسر-من بخدا ادم بدی نیستم-تو دلنشینی چرا باید بد باشی تو تونستی بچه منو جذب کنی این به همین معناست زهرا با مادرم فقط حرف میزد مهدی لبشو میکند و نظارگر برق شادی امیرحسین رو از صدفرسخی میشد تشخیصش میدادم حسد بدخواه اما عاشق..من از حسادت بیزارم اینو کاش مهدی بهش اطلاع بده مادرم لبخند میزد اما طوفان بود-پانیا-جونم-از فردا دیگه نمیری سمت زکی تمام چشم گرد شد زکی نگاهم کرد خشکش زد خواست بره که صداش زدم لبخندی بهش زدم که یعنی بیا حلش میکنم عصبی نشست باباش لبخند مهربونی زد که زنش بد نگاهش کرد من ساکت بودم به بیرون نگاه کردم افتاب داشت میرفت و ماه میهمان اسان تاریک میشد دلم برای ماه میسوزد دقایقی گذشت مهدی طوریکه بشنوم گفت= ماهههه به ماه خیره شدم من و مهدی یه افسانه ساخته بودیم چشمو بستم به افسانمون فکر کردم من شروع کردم به توضیح=مهدی قشنگم مهربونرو از ماه دل شکسته یاد بگیر زمین همیشه خورشیدو بهش ترجیح داد مهدی گفت=پس ماه دلش میشکونه به خدا میگه اهااا فهمیدم ادامه دادم=خداهم ماهو بغل میکنه مهدی با لبخند نگاهم کرد=پس وقتایی که ماه کامله خدا بغلش کرده اگه نگاهش کنیم ارزومون برآورده میشه صداش تو گوشم اکو شد ارزومون برآورده میشه چشمامو بستم و ارزو کردم=هرسختی لازمه میکشم خدایا هر سختی ای فقط اخرش منو مهمدی برای من بشه بدون مخالفت خانواده ام خانواده اش بدون هیچ حرفی پیاده شدیم تشکر کردیم اصلا به مهدی نتونستم نگاه کنم مادرم دستمو گرفت و فشرد داد زد=تا کی باید بخاطر حماقتای بچگونه ات بقیرو توجیح کنم پانیا اشکام سرازیر سد=مامان من دوش دارم بخدا دوش دارم بلندتر داد زد=تو گوه خوردی وسایلاتو برو جمع کن میریم خونه چییییییی؟؟انقدر مجبورم که دور باشم؟اشکام داغ بود و نفس کم اوردم با اون حال خراب نالیدم=نمیتونم نمیتونم مامان یه سیلی محکم خورد تو گوشم غروم اجازه نداد گریه شدت بگیره داد زد=دستتو رو من بلند نکن نکنننن صدام انقدر بلند بود چند نفری که رد شدن با تعجب نگاهمون کردن چندتا پنجره ام باز شد ولی از پنجره خونه اونا نه دستای امیرحسیت=نو تشخیص دادم که کامل پرده رو کشید عصبی بدون اینکه به مادرم نگاه کنم گفتم=کلیدو بده انداختش کف دستم عصبی گفت=زود میایا سرتکون دادم رفتم بالا =وقتی تو نیستی تنها

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

می مونم ((همونطور که اشک میریختم وارد خونه شدم)) از همه دنیا دست میکشم (به حق افتادم این صدا از کجاست؟) جای دوتامون گریه میکنم جای دوتامون نفس میکشم اره از بیرونه-اینکه اسمش زندگی نیست من بدون تو دیوونم به هوای تو نشستم ولی میدونم صدای زنگ در اومد با حرص و چشم بسته بازش کردم صدا نزدیک تر شد بوی مهدی بود-میدونم واسه من دیگه تو قلبه تو جا نیست نگاهش کردم اشکاش خشک شده بودن- گوشت جا مونده بود دستم خورد این اهنگ پلی شد-قلش ببوسمت-باید برم پانیا نالیدم=نسوزون قلبمو#-میدونی که تو دلم چیه!! به لحظه بزرگ حسش کردم انگار مردی شده سرتکون دادم و گوشیمو عصبی از دستش کشیدم و درو محکم روش بستم از چشمی خواستم نگاهش کنم که منصرف شدم چندتا کتاب داشتم برشون داشتم خونه روبه روی مهدی خونه مادر بزرگم بود و من اونطوری علاقه مند شدیم الانم همه رفتن خونه خالم که طبقه بالای ماست این یعنی سرصداو بدبختی برای منه دلسوخته تپش قلبم به نفسم رسیده بود تنگی نفس گرفتم هرچی وسیله بود مشترک بین منو مهدی رو برداشتم گذاشتم توی کیفم گوشیم دست بردار نبود میخوندند=هرچی که خاطره بود جلو چشات سوزوندن نه اشک منو دیدی نه بغضتو خوندن دیدی این دوراهی میره سمت تباهی تو هم با من نموندی تو رفیق نیمه راهی نه نگو دوسم نداری نه نگو تنهام میزاری نه نگو که از یادت میرم نه نگو که دیگه دیره نه بری قلبم میمیره نه خواستم خفش کنم و برای آخرین بار به خونشون خیره شم اهنگ تو اوج بود=من به شیشه اتاقت خیره میشم سنگ میشم هر شب لنتیبی با حرص خفش کردم ذهن اشفتم میخوندند=هرشب اینموقع که میشه بدجوری دلتنگ میشم هنوزم یه رودم اما برنمیگردم به دریا با خیالت خوب میشم تورو حس میکنم اینجا کیفمو انداختم رو کولمدگوشیم توی دستم از خونه خارج شدم دیدم مامانم با دوست مهدی داره حرف میزنه سریع یه کاغذ دراوردم و نوشتم-مهدی ساعت 10 به ماه نگاه کن..برای ارزو ازت دور میشم...کوتاه نوشتم=دوست دارم مامانم داد زد=چه غلطی میکنی به عرفان دوستش علامت دادم به عرفان که نره پشت سرمامانم رفتم سریع کاغذو دادم به عرفان اولین بارش نبود زیر لب گفتم=لطفا عزیزم لبخندی زد مامانم برگشت عرفان بلده کار بود گذاشته بود تو جیبش-خدافظ پانیا لبخندی زدم و گفتم=خدافظ عرفون زیر لب گفتم=فردا بده بیگو برا الانه-حله سریع پشت مامانم راه افتادم حس میکردم مهدی تو فکره چون یک ثانیه از جلوی چشم دور نمیشه کاش بیشتر میبوسیدمش هعی از کوچه های تاریک رد شدیم مامان=میای خونه خالت؟با اخم گفتم=حوصله ندارم غرید=عفده ای بی توجه چشم غره رفتم سریع رفت طبقه بالا تازه شب دایی و مادر بزرگم میان پیش ما پوفی کشیدم چشمامو بستم و روی تختم لم دادم-حبیبی لو رسمه کل تفصیله فیک حنیة ابستمآة طبیه... به خواب فرو رفتم تو خواب دیدم

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

بزرگ شدیم و منو مهدی داریم لبهای همو میبوسیم با این تصویر با ترس از خواب پریدم نفسم گرفته بود و عرق کرده بودم همه جا تاریک بود از دلنتگی قلبم داغ شد به تپش افتادم داشت میسوخت من من دلنتگ تر از اونی بودم که قلبم درست بزنه مغزم کار کنه چشمم دست از اشک ریختن برداره من حالم با تنبیه خوب نمیشه اون از قلب من نمیره من حالم بدون اون بد میشه قرار نیست خوب شم دستمو به دیوار گرفتم یکی از دستام روی قلبم بود عمیق و عجیب میکوبید از داخل سرد بودم ولی از تنم رگباری گلوله آتشین بیرون میزد... چنگی به موهام زدم زانو هام شل بود دست خردم نیست دوستش داشتم بیدون توجه به سستیم به راهم ادامه دادم به اشپزخونه رسیدم دره یخچالو باز کردم کمی آب سرد خوردم گلوی خشکم باز هم تشنه بود با نور یخچال دایی و مادر بزرگم رو دیدم مه معصومانه خوابیده بود کنارش هم داییم پتو بغل کرده مادرم هم پایین تر با فاصله از شون اهی کشیدم کمی بیشتر آب خوردم که مامانم اروم اما همچنان با خشم گفت=بگیر بخواب دیگه بلاخره گفتم= بابا ولم کن پدره منو در آوردی تو یه نفر مجبور بودم اروم حرف بزوم اما با عصبانیت پشت سر هم صدام گرفت نفس عمیقی کشیدم درو باز کردم-کجا؟! با لحن بامزه ای گفتم=توالت اجازه هس پتوشو کشید روی سر شدرو بستم از سوزش قلبم چیزی کم نشده بود هیچی نخورده بودم و چشمم سیاهی میرفت نسیم خنکی به صورتم خورد راهی دستشویی شدم که افتادم خوبه وزنم کمه وگرنه صدشای خیی بد میشد حس کردم استخوانام جوری خورد شده که الان پخش زمین میشن به سختی از جام بلند شدم ابه یخو باز کردم یاده مهدی افتادم میگفت=تو بدنت گرمه خونت گرمه با آب یخ خودتو سرد نکن آب یخو پاچیدم تو صورتم به اینه خیره شدم مهدی میگفت=تو نمیدونی زیبایی چون اینه بهت دروغ میگه چیزی که من میبینم اگه میدی عاشق خودت میشی به چشم خیره شدم یکبار... افتاب توی صورتم میخورد چشم پر اشک شد مهدی جا خورد-پانی چیه گزیت گرفته-اگه اشکامو ببینی چیکار میکنی؟ اشک میریزم بخدا میریزم اشکاتو هرگز حروم نکن نفسم بند اومدم بغض باز هم بغض گلوم گرفت چشماش ابو باز کردم جلوی پخش شدن حق حق رو میگرفتم خلسه خلع سلاح... قوی اما بی حس.. شلوغ اما بی کس... قطع جناح افتادم روی زمین زانو هامو بغل کردم اشک اشک اشک وقتی چشممو باز کردم همه جا رو تار میدیدم اب هنوز باز بود دستمو زیرش گذاشتم سردی به وجودم نفوذ کرد اهی کشیدم به سختی دیوارو گرفتم کمرم شکسته بود روح از کالبد جدا شده بود اونوقت چه توقعی داشتن ازم نکنه هنوز باورز نمیکنن حس منو؟؟ نکنه فکر کردن چرت میگم خدا لعنتت کنه زهر ااا... شب بود مجبور شدیم مادر بزرگم را همراهی کنیم اشفته بودم موهایم توی صورتم پراکنده بلیز بلند گشاد سفیدی به تن داشتم و یک شال مشکی با شلواری ازاد و نخ تمایم موهایم معلوم بود

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

مادر من با تاسف سرتکان میدهد و دایی ام میگرد=شالتو دست کن سرمایی برای پیشواز از مهر در وجود داغم قرار میگیرد لبخند میزنم کمی از موهایم را داخل میدهم حالم بد است دایی ام میروید داخل خانه با مادر بزرگم مادر=پانیا من میرم سوپرمارکت چیزی میخوای بگیرم برات=نه میخوام باهات بیام=فرصت بیشتر برا دیدن مهمدیت اره لبخند تلخی میزنم=دقیقا برخلاف تصورم مادر من دلش به حال زارم میسوزد و مگوید=باشه بیا میرویم خدا خدا میکنم باشد اما نیست بغضم میشکند عصبی به سمت زنگشان میروم مادر من دستم را میکشد=دیوونه شدی؟بی اراده زمین میخورم مادر من حال خرابم را نظارگر است ناباورانه به سمتم میاید چشمانم را بازو بسته میکنم اما تصویر واضح نیست چشمانم بی اراده بسته میشوند یک صدا اشنا از مهدی گوشم را نوازش میکند با بغض فریاد میزند=پانی جونم چیشدیی؟مادر من داد میزند=پانیا دخترم تورو خدا چشاتو وا کن داد میزنه=فشارش افتاده بدنش سرده زنگ بزن اورژانس زهرا اگه دخترم چیزیش بشه من میدونمو تو دیگر صدایی نمیامد انگار مرده بود متوجه چیزی نشدم و با این دوری همراهی کردم چشمهامو باز کردم یه جفت چشم زیبای سیاه دیدم نگران بود معصوم اروم گفت=من ساعت 10 به ماه نگاه کردم با اون حال بد با اون همه بدن درد لبخند روی لبای خشکم ورد دستمو گرفت فقط تو بحره چشمم بود=چی میبینی پانیا همه جارو گل میبینی همه چیو قشنگ میبینی؟تعجب نکردم از یک کودک 11ساله توقع اینگونه حرف زدن را دیگران ندارد اما من دارم چون کار خودم بوده.. چشم قشنگ دید قشنگ نمیاره مهدی بوسه ای چشمم کاشت رها نکرد اروم میبوسید ولی لباش رو جدا نمیکرد هر لحظه گرمتر میشدم لبخندی زدو گفت=قلب منم مثل تو میسوخت تصویر خاموش بودن بر قتون نبودنت الانم که حال بدت صورتش رو نوازش کردم=تو اگه باشی من همیشه خوبم.. پیرمرد میانسالی با روپوش سفید وارد شد روی اتیکتش نوشته بود=مسعود رحمتی خودم رو صاف کردم لبخندی زد و گفت=برادرته؟هنوز دست های کرم و سفید مهدی تو دستم بود اروم گفتم=برادر من نیست اما زندگیمه دکتر ابروی بالا انداخت سرم را پایین انداختم فشارم را پرستاری زیباومهربان گرفت دکتر هم گوشی پزشکی اش را روی سینه ام قرار داد روبه مادر من که تازه وارد اتاق شده بود گفت=تپش تپش قلب داره لبخندی رو به مهدی زدم دکتر مردد نگاهم کرد=استرس داری دخترم؟با لبخند سرم رو به نشونه منفی تکان دادم=از اول تپش قلب داشتی؟ باز من هم همان حرکت را از من دید زهرا ظاهر شد با لبخندی گفت=نه آقای دکتر واسه اون پسر کوچولویی که کنارشه دکتر تعجب کرد و دهانش باز موند زکی پرید وسط تعجبش و گفت=منو پانیا همو خیلی دوست داریم هردومون وقتی از هم دوریم یا خیلی نزدیکیم تپش قلب داریم... بزرگ شدم همه چیز عوض شد مهر و حسم به مهدی یا زکی فقط تبدیل شد به

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

بودم که قلبامونو بهم گره زدیم بعد از بیمارستان رفتنم مادرم هرگز اجازه نداد ببینمش گاهی از دور هردو بهم لبخند میزدیم گاهی از کنار هم با یه سلام رد میشدیم جورکه معلوم بود دل هردومون دیگه راضی نیست هرگز کامل ندیدمش بعد از بیمارستان خونه خالم از کوچه پشتی راه داشت تازه از اون کوچه پشتی باید از دوسه تا کوچه دیگه هم میگذشتی تا به خونش برسی برعکسشم ممکن نبذ به چه بهونه ای منکه هیچیم اونجا نبود جز قلبم زبونم رو غرورم قاصر کرده بود فقط عکس چشم هاشو میکشیدم با همه وجودم از خدا میخواستم یه روزی جواب اینهمه اشک و عشقی که خرج مهمدیم کردم رو بهم بده این همه دوییدم برسم بی مانع بی حرف وقت ببینمش از نزدیک دوباره قلبم داغ بشه و تپش شروع بشه... بزرگ شدم دکتر شدم متخصص شدم استاد شدم هرگز بعد از چهارده سالگیم عاشق نشدم سی و دو سال داشتم مادر بزرگم زنده است و با منو مادرم زندگی میکنه داییم دوسالی هست ازدواج کرده زندگیش و وضع مالیش عالی شده خالم از اون خونه رفته و یه خونه نزدیک ما سمت غرب تهران خریده که البته هشت سالی میشه... جراح ماهر ی بودم چندین همزمان هم به چندین کارآموز درس میدادم و استاد دانشگاه بودم بجای مطب بیمارستان دولتی و گرفتن هزینه کم از بیمار در ازا پاداش از بیمارستان رو ترجیح میدادم به زبان عربی مسلط بودم و میدونستم کشور های عربی حاشیه خلیج فارس و حتی کشورهای اروپایی و امریکایی حاضر به پذیرشم تو بهترین بیمارستاناشون هستن اما نمیخواستم... چندتا کارآموز جدید اومدن پسری خوشهیكل با موهای مشکی و پوستی برفی که از گردنش قابل مشاهده بود پشتش را بمن کرده بود تلفن همراهش را برداشت بوی تنش لطیف به شامه ام میخورد چقدر شناساست صدایش ام=زینب صدبار نگفتم به مامان زنگ میزنم تو برن دار اسم خواهر کوچولو زکی زینب بود قید همه چیز را زده بازو مردانه اش را در دست گرفتم و برش گرداندم... چشمانم بین اجزای دلنشین زیبا و خاص صورتش چرخید ماتو مبهوت بود این ماتی به او اجازه نداد لب تر کند و به مادرش بگوید بعدا تماس میگیرم درست شکل بهلول یا محند عشق ممنوعه شده بود فقط با موهای مشکی دستم را برداشتم داغمان اتش را می افراشت بالاخره لب به سخن گشود=من بعدا بهت زنگ میزنم تلفن را داخل چپیش نهاد کاش چشمانم این داشت خودش را میدی که چقدر نگاهش لباسش و چشمايش دلبر است! با تعجب اما دلخوری که در مردمک لعنتی سگ دارش قفل شده بود گفت=پانیا دوست داشتم مانند کودکی بر صورتش بوسه بزنم جدی شدم گلویم را صاف کردم ابیروی بالا انداختم و گفتم=معذرت میخوام با انشایی شما رو اشتباه گرفتم اسمتونو بگید دختر کنارش را میشناختم در بحر زیبایی مهمدی افتاده بود و با تعجب جدیت و سردی عجیب مرا مینگاشت -محمد مهدی زکی پور البته با زه ره ای لبخندی بی اراده گوشه لبم

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

نشست=به معنی پاک و منزّه چشمانش آتش گرفت دریافته بود دلخرم همه چیز در یادم سرجایش است پس هجده سال باید تعجب کرد... اسمشو نوشتم بی تفاوت به بهار و مهدی بردمشون تو اتاق پیوند و راشون توضیح دادم بهار رفت تا چیزی بخوره خیلی خسته شده بود ولی مهدی همه چیو متوجه میشد و سریع یاد میگرفت دره اتاقو بست به سمت اومد زیر لب چیزی نامفهوم گفت البته برای من اینگونه بود-خب پانیا خانم من شمارو جایی ندیدم اسممو میگفت و وانمود میکرد غریبه ام قشنگ مسخرم میکرد و میخندیدجدی و سرد گفتم=مامان خوبن؟ غم و عصبانیت رو دید لبخندی زد و گفت=اسممو از تو لیست پاک کن تعجب کردم با سر پرسیدم لبخندی زد و اتیکتشو از تو جیبش در آورد و گرفت جلوم امس رکتر متخصص گوش و حلق و بینی پوفی کشیدم-اه از دست تو مهدی من سه ساعت پیوند ریه به متخصص ای ن تی یاد میدم خندید همونزود که چونشو نوازش میکرد گفت=البته خوبم توضیح میدی من این واحدو با سختی پاس کردم نزدیکم شد حالا اون قد بلند و درشت اندام شده بود اروم گفت=اگه شیرینی زبون گوش مارو نوازش میکرد بیس میگرفتیم خانم دکتر سمت در رفتم کارتی توی جیبم انداخت و گفتمیبنمت بخش سه ام متعجب بودم چه تغییر کرده تیکه میدازه منظور داره عجیبه... کار تو گرفتم تا پاره کنم ولی با دیدن اسمش بوسه ای روش زدمتازه صدای بسته شدن درو شنیدم خیلی ترسیدم نکنه دیده باشه نه ندیده ندیده دلداری دادم خودمو.. صدای بهارو شنیدم تقریبا باهم خوب بودیم-وایییییی خانم دکتر دیدین آقای زکی پور چه خوشکلههه بین خودمون باشه از استاد زاهد هم بهترن بازم خندم گرفت زاهد حرف نداشت تو صدا و هیکل ولی چهرش معمولی و مردنه بود فامیلیشم که اصلا همیشه منو به خنده و امیداشت یاده زائد میوقتم سری تکون دادم و پرسشگرانه نگاش کردم-جانم؟-رستوران امروز چی میاره-قیمه قیمه که خیلی دوست دارین من برم سربخشا پیجک کردن اومدم خدافظی کنم میرم اورژانس-اها عزیزم مراقب خودت باش-چشم استاد خوشکلم خندیدم و طبق عادت دست تکون دادم که پیامی برام اومد پوفسی کشیدم کاری نبود نه عملی نه چیزی یه چندتا صب داشتم الان فقط گشمنه پیامو بی حوصله باز کزدم-بله میبینم که غذای مورد علاقتون دارن بیا سلفه دکتر پوفی کشیدم حالا باید به همکارا جواب پس بدم نوشتم-شماره مو از کدوم خری گرفتی دیوس استیکر خنده فرستاد و گفت=میدونستم خود نامردت استادی از بهار-چه صمیمی-اره عزیزم همه که مثل تو نیسن-اوف مهدی اومدم با هجله داشتم میرفتم مبادا قیمه تموم شه که با یه جسم سخت خوشبو برخورد کردم سرمو بلند کردم زائده حلال زاده-سلام خوبی خوب نیستی با زاهد خیلی شوخی داشتم خندیدم و گفتم=تورو دیدم هول شدم بپریم بغلت اخه بعد با عشوه گفتم=خوبم تو خوبی و بعد خندیدم زاهد همراهم خندید و بدجدی شد=دست میندازی دکتر خندیدم و

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

گفتم=برو که قیمه دارن ایستاد علاقه ای بهش نداشتم ولی از دیدن هیبت و شونه های پهنو هیکل فراخ لذت بردم لبخندی زد و گفت=باهم بریم-نه تو که دوس نداری ذل زد تو چشم و گفت=خوب تورو میخورم چشم گرد شد و بزرگتر از همیشه خندید و گفت=منم دست میندازمت جدی بریم-نه اخه من با یکی منتظرمه یه ابروش بالا رفت با حالت اخم و جذبه همیشگی گفت=کی؟-دست بردار از شوخی علیرام منتظرمه یکی-من جدیم همونطور که میرفتم گفتم=مهدی زکی زاده و چشمکی بهش زدم معلوم بود داره از گوشاش دود میاد ولی عاشق اینا نبود مثل داداش مدمهدی تو اون دوران رفتم وارد سلف بزرگ شدم بهار تنها نشسته بود از کنارش رد شدم دوستم ملینا که دندون پز شک بودو دیدم لبخندی زد با لبخند چشممو به معنای سلام بازو بسته کردم چندتا دختر و پسر دیگه که قبلا باهم کلاس داشتن گفتن=سلام استاد جواب اونارم دادم و به زکیه کلافه رسیدم...برام غذا گرفته بود تعجب کردم به اشپز گفت سبزی فراموش نشه یارو سبزی رو ارود مهدی=ممنونم-امر دگه دارید-اگه میشه دوتا نوشابه کوچیک مشکی-چشم نوشابه هارم آورد هر دو تشکر کردیم به سرخی لباش خیره بودم مثل لبو بود- چرا نمیخوری باز هم به لباش خیره بودم خندید و با شیطنت گفت=نگران نباش اونیکه چشت بهشه رو بعدا میخوری بعد یه چشمک دلربا زد با اینکه سرمست بود محکم کوبیدم به پاش اخش بلند شد-تو هنوزم وحشی ای نیشخندی زدم-دستت درد نکنه و از کیف پولم سی تومن دراوردم و گذاشتم روی میز کارتشم انداختم روش و گفتم=خسته نباشی دکتر از حرص سوراخای بینی قشنگش اندازه غار شده بود خندم گرفت ولی خودمو کنترل کردم که یهو علیرام رو پشتم دیدم-به به به به واقعا چشم غره ای رفتم که بازومو گرفت محمد از جاش بلند شد-چه

غلطی کردم سریع دستمو از دستش کشیدم-زشته بچها پامون به حراست باز شه زاهد یا علیرام داد زد=ببینم میخواد

چیکار کنه یه دختره که از علیرام خیلی خوشش میومد جلوم دست به سینه ایساد و گفت=میبینم که خانم دکتر بین دوتا پرنس تفرقه انداخته خنده ای حرص دربیار تحویلش دادم و گفتم=اره دیگه یه مدته فضولام زیاد شده دنبالشون بودم که الان روبه رومه زکی ناخواسته خندش گرفت علیرام نتونست جلو خودشو بگیره دختره جلوی همه ضایع شده بود و بقیه هم خندیدن به علیرام و مهدی اشاره کردم-خب اقایون پرنس بیاین محوطه ادامه تفرقه هردو خندیدن اما باهم حرصی بودن روی یکی از صندلی ها شستم دقیقاً کنار درخت بود پامو رو پام انداختم و با اخم بهشون خیره شدم که علیرام شروع کرد=چندتا چند تا خانم نادعلی چنان اخی کردم که پشیمون شد-دلیلی داره واست توضیح بدم علیرام زکی پرسید وسط و تمسخر گفت=اوووه چه صمیمی خندم گرفت ولی خودمو کنترل

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

کردم علی رام نگاه بدی به مهدی انداخت مهدی هم از اون بدتر وقتی با چشم خط و نشون کشید و رفت زکی داد زد=میگم این کیه پانیا دست به سینه بودم و بی تفاوت بهش از جام بلند شدم-اخ من کار دارم با حالت عصبیش دستشو به صورتش کشید و گفت=عصبییم نکن هنوزم مثل بچگی-اون همکارمه فقط الانم کسی باید ازش عصبی باشی من نیستم اینو گفتم و از کنارش رد شدم علیرام مثل من جراح ریه بود و استاد یار بود من یه مرحله از اون پایینتر بودم و دانش یار بودم و استادم بود...بعد از رسیدگی به چندتا بیمار ساعت کاری تموم شد بعد از کارت زدن سوار ماشینم شدم و با حرص استارت دم خیلی خواهم میومد انقدر که نمیتونستم رانندگی کنم از فردا با اژانس میام لنتی..بلاخره به خونه رسیدم خیلی حالم خوب نبود راستش از اینکه با مهدی بدرفتار کرده بودم تموم اخ=حساسات بد به سمتم هجوم آورده بودند...سلامی به مادرم و مادر بزرگم کردم و بی حوصله به سمت اتاقم رفتم من هیچ انگیزه ای ندار و همیشه بی حوصله ام درست مثل زمان نوجوانی ان زمانها که زکی را نداشتم وقتی برای من شد..مرگ ببه غرورم که نتوانستم ببوسمش و بگم برای من همون بشو که بودی!!نتوانستم او را ببویم در اغوش بکشمش و بگویم حس من همان است بیا دوباره همانی شویم که بودیم کاش رویای کودکی ام را میدیدم شبی که اسوده در کنارش سر به بالین بگذارم او بخوابد و من به معصومیت مژگانش خیره شوم چشمهای اهنوشانش را در خواب تماشا کنم و تا صبح به تماشا کردن ادامه دهم نفس هایم را ببوسم که وجودش تنم را عطراگین کند این من هستم یک خانم دکتر شوخ طبع و مهربان که از دار دنیا هیچ چیز جز کمک به خانواده اش و دیگران نمیخواهد اری این من هستم که با دیدن حس عجیب کودکانی هجده سال پیش با این سن که بالغ شده ام عجیب دلم پر میکشد برایش کاش هرگز او را نمیدیدم ای کاش بدون تعویض لباس هایم روی تخت میافتم مادرم با تعجب در اتاق را میگشاید-پانیا چته؟-مامان-بله-امروز بگو کیو دیدم هیجان زده نشد پرسشگرانه نگاهم کرد لبخندی زدم و گفتم=ممدزکیم ابروهایش بی ارده به سمت بالا رفت و چشمانش اندازه نعلبکی شد-چییی مهمدیت؟-مریض شده؟-خندیدم و گفتم=اتفاقا دکتر ای ان تی شده فوق تخصص-چییییییی؟-خوشکله هنوزم عکسشو داری؟-خودمو زدم به اون راه-نه مادر من دنبال چی هستی تو؟چشم غره ای رفت لبخندی زدم و گفتم=اما انصافا خوشکلو شده مثل محند عشق ممنوعس-پانیا-جانم-ببند-چشم-حالا نمایا ناهار-نه-پس بشین همین جا به گذشته مسخرت باهات فکر کن و درو بست خندم رفت هوا طعنه اش نبود از شادی ا بود حالا میتواند نفس هایش را...وایی خدایا من را نجات بده دیوانگی من اشکار است اما نهفتگی اش باعث شده بود ا امروز از ان بیخبر بمانم به حرفم میخندم و دل به خواب میدهم

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

با یادآوری اینکه محمدمهدی خودش با شماره اش بمن پیامک داد باعث میشود مثل سیخ از جایم برمیخیزم تلفن همراهم را برمیدارم شماره را ذخیره میکنم در شبکه های مجازی دنبال عکس هایش میگردم موفق میشم با ذوق میروم به مادرم نشانشان دهم که غلم جلویم را میگیرد اینگونه اگر رابطه ای بین ما پدید بیاید بد میشود به چه چیزهایی فکر میکنم... اما انصافا این فکر مادرم را مشغول عشق عمیق من میکند و او را متوجه میکند عشقی که من قبل از رسیدن نصفه نیمه به انرا یکسال در قلب خویش پرواندم و پنهانش کردم حال که چه میگویم خدایا این اشفتگی دوباره به ذهنم بازگشته در این دنیا تنها مرده بازمانده اوست که من فقط به او مینگرم و او را از صمیم قلب میپرستم خدایا کمک کن به من بفهمان او مرا دوستم ندارد برای هم مناسب نیستیم انها من را نمیخواهند ما حسمان از پاکی کودکی منشا گرفته بود حال نباید ان دوران را خراب کنیم خدایا خواهش میکنم او را به من بده! بی سرو ته تر از این نمیدانم چه میخواهم بالاخره بروم بروم؟ چیست خواسته من؟ میدانم اینکه ذهنم را درگیر کرده عذابم میدهد اما چه کنم کاملا بی اراده ام.. با صدای ساعت از جایم بلند میشوم هنوز هم مثل یک دختر بچه لوس حاضرم گریه کنم ولی بخوابم خودم را به مریضی بزنم اما دیگر نمیشود من باید مریض های واقعی را درمان کنم لبخندی به افکارم که بعد 32 سال هنوز هم کودکانه است میزنم از جایم بی سر صدا بلند میشنوم مثل همیشه ماسک صورت و اسکراب از همان اول هم سعی میکردم بهترین خودم باشم هیچوقت بدون عطرو لباس نو و تمیز نمیروم و بیشک نخواهم رفت همین هم باعث بهتر از تمام دکترها دیده شوم بعد از ردن ماسط صبحانه سالم و خوشمزه ام را میخورم ساعت هفت صبح است و من هشت باید بیمارستان باشم پنجره را باز میکنم نور خورشید انرژی ام را دو برابر میکند امروز دوش نمیگیرم میگذارم برای بعد از باشگاه مانند مورد علاقه ام که جدید خریده ام را میپوشم رنگ خاط و شیک کرم همراه با مقعنه کروات عادت ندارم به پوستم کرم بزنم تفاوت قائل میشوم میدانم علتش کیست کمی ریمل میزنم میدانم نیازی نیست اما خوب دوست دارم جذابتر از قبل باشم با رژ شاین براق هم رنگ مانند برای خانمانه تر شدن تیمم معمولا کیف مشکی چرم کوچک میخرم وسایل لازم داخلش قرار دارد کفشی پاشنه بلند میپوشم گرچه قدم اینگونه از اکثر مردها بلندتر میشود اما هدفم زاهد و زکی است... چون انها بلندقدترین دکترها هستند... سوار اژانس میشوم میدانم امروز یکجور دیگر زیباست وارد اتاق میشوم لباسم را عوض میکنم و لباس پزشکی ام را میپوشم عطر را رویش خالی میکنم دره کمد را قفل میکنم و کلید را در جیبم

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

قرار میدهم یمدانم دخترا تازه وارد چقدر حسود هستند پس بع بالا مینگرم و لبخند کجی میزنم به سمت اتاق عمل میروم بهیار گان را تنم میکند تشکر میکنم دربرابر انها مهربان هستم اما از انسان های بخیل و بی چیز خوشم نیاید به هیچ وجه عمل با موفقیت انجام میشود نه که همیشه خوب باشد من هم کم به بیماران مدیون نیستم اما همیشه هرکاری توانستم را کردم کم نگذاشتم دینم هم برای هزینه های بالاسنت که گاهی خودم هم کمکی از دستم برنمیاید دستم را میشویم باید به سلف صبحانه بروم فکرش را کنید یک جراح دلو روده کلت را پاره کرده بعد روی سفره باید ریلکسس غذا مین کند از هرجایی غذا نمیخورم نه برای کلاس بالا ذاتا بد غذا هستم درون کافه مینشینم و مشغول خوردن هات چاکلت و کیک شکلاتی ام میشنوم که علیرام روبه روم با قهوه تلخ همیشگی و انرژی زای تلخ و مخصوصش مینشیند لبخند گرمی میزنم واقعا مجذوب عطر خاص و پیراهن سسفیید زیررووشش شده ام بعد با تحسین نگاهش میکنم=به سلام فنجان قهوه تلخش را برمیدارد ارام میشوند لبانش را تر تر میکند و میگوید=چه خوشکل شدی از شوق زکیه؟ میخندم اما با ناز میگویم=مگه روزای قبل چه شکلی میومدم؟ لبخندی جذاب میزند دوباره کمی قهوه مینوشد و ذل میزند به چشمانم=دفعه های پیش خوشکل میومدی الان سکی چشمانم درشت میشود سرم را پایین میاندازم میخندد و میگوید=خودت پرسیدی اره ای میگویم هات چاکلت را میخورم علی با لبخند نگاهم میکند مییدانم عادت بدم را دیده ارام میگوید=اینجا نمیتونم پاکش کنم برات...نمیفهمم چرا اینگونه شده دستمال را برمیدارم و ارام لبم راپاک میکنم نگران رژ نیستم چون بیست و چهار ساعتس علی انرژی زا را باز میکند خیلی اخلاق های عجیبی دارد قهوه داغ بعد انرژی زا سرد چطور این همه کافئین را وارد بدن خوشکلش میکند از حرفم خنده ام میگیرد شروع به خوردن کیکم میکنم بعد روبه علیرام میگویم=کیک میخوری چشمکی میزند=بعدا چشمانم درشت میشود لبانم را پاک میکنم-خب دیگه بریم روی سرم هوار میشود لعنتی پاشنه بلند هم جوب نمیده قشنگ دومتر و 12 هست من الان ریدم تا گردنشم میخندد جدی میشوم-علی امروز خوب نیستی جدی میشود-چطور؟ همان علیرام مغرور و ساکت همانگونه نگاهم میکند زیرلب میگویم=به من چه اصلا دوباره میخندد از او دور شدم سنگینی نگاهی را حیس کردم برنگشتم وارد اتاق پیوند شدم یک سری توضیح به دخترها دادم البته یک پسر هم بود چقدر اینروزها همه زیبا شده اند دخترها به جای گوش سپردن به من داشتند به

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

پسر نگاه میکردند پسر هم همه حواسش به حرفهای من بود خنده ام گرفت اما خودم کنترل کردم چیزی نگفتم ابرویی برای بهار و دوستان احمقش بالا انداختم ستاره دستپاچه گفت=میشه بمونه برای بد چشم غره ای رفتم و گفتم=اقای کریمی شما خوب بودین تموم شد لبخندی زد و با تاسف سر تکان همراهش خندیدم بعد در را بستم و جدی شدم=بچهها این چه وضعشه چرا پسر میبینین پس میافتین انقدر جمعیت خانما زیاد شده؟ یک صدا خندیدن عصبی گفتم=من نوار ضبط قورت ندادم از لیستم خطتون میزنم برید ببینم جلوی اسستاد زاهد میتونین اینکارارو کنید بهار دستپاچه گفت=استاد تورو خدا نه اگه بریم تو گروه استاد زاهد از نگاه به خودشون نمیتونیم چیزی یاد بگیریم بی اراده خندیدم هنوز هم مظلومانه نگاه میکردند با خنده گفتم=بچهها چرا پس من چی ستاره گفت=استاد شما هم خوبین ولی ما مذکر میخوایم-خیلی رو داری و باهم خندیدیم-امروز زیاد به ذهنتون فشا آوردید فردا از این خبرا نباشه-قربونتون برم استاد همه تشکر کردند و رفتند کی میتونست دانشگاه را تحمل کند بار ها و بارها خواستم بیخیال شوم اما...عصبی رفتم سمت بخش ها اما تا وارد اتاق شدم لبخندم را حفظ کردم یک مادر بود دچار سرطان ریه شده بود خودم عملش کرده بودم حال روزش خوب نبود متاسفانه امکان داشت سلول های سرطانی هر لحظه کل بدنش را بجوند به سمتش رفتم با تواضع لبخندی زدم-سلام سارا جونم خوبی-سلام دکتر چه خوبی ای دارم میمیرم دیگه-عزیز دلم این چه حرفیه تو باید باشی دختر خوشکلت بزرگ بشه منم هرکاری از دستم بریاد انجام نگران نباش لطفا! بعد از صحبت کردن با رییس...بلاخره قبول میکند بخشی را من پرداخت کنم و بخشی را خودش.. صدایش غم داشت اما همچنان مهربان بود-نه شما خیلی خانمید هر کاری تونستین کردین این سرطانه تا منو نفرسته اون دنیا بیخیال نمیشه دستش را گرفتم و گفتم=خیلیها خوب شدن چرا جز ونا نباشی وقتی فقط با مثبت اندیشی تموم بدنت متحول میشه چرا تلاش نمیکنی عزیزم من با رئیس بیمارستان حرف زدم هزینه های درمانت رو رایگان کردم تو فقط امید داشته باش خدا هست جانم...نمیدانم حرف هایم یس تاثیر است یا تکان دهنده فقط میتوانم بعد از حرف زدن و آرامش دادن برق شادی را در چشم هایشان ببینم تا بحال نشده با کسی حرف بزنم و بهتر از قبل نشود به حرف من نیست از ناامیدی انها به تنگنا کشیده میشوند من امید میدهم مهم نیست یک زندانی بیمار باشد یا پسر پیغمبر بیمار بمیار ست او حق دارد سالم باشد و من موظفم کمکش کنم کمک...شاید باید روانشناس میشدم نمیدانم...حداقل برای از دسن دادن بیمارم تا چندروز عزادار نمیشدم انقدر خودم را مقصر میدیدم که اگر کسی نمیدانست فکر میکردم قاتلم علیرام قبل از

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

اینکه همکارم شود استاد بود او همیشه به من هشدار داده که گاهی به لیاقتم شک میکند میگوید من ضعیف هستم مرا بهتر از هرکسی میشناسد مرا وقتی با غیرتم تحریک کنند محال است ان حرکت را تکرار شدم حالا بزرگ شده ام تقدیر را بی تقصیر نمیبینم فقط هرکاری بتوانم در اتاق عمل میکنم برای شاگردانم انجام میدهم نه چون خوبم چون از مدیون بودن بیزارم... به بقیه بیماران سر میزنم که علیرام را میبینم- به به خانم دکتر عصبی- ممنون علیرام تو خوبی؟ میخندد امروز چه اتفاقی افتاده؟- میای امشب بریم بیرون یه رستوران شیک دختری با عشوه وسط حرفش پرید- سلام خدمت استاد عزیز خوبین آقای زاهد علیرام سریع تغییر کرد اخمو ترشو عبوس غیر قابل تحمل شد و سرد گفت=سلام- خوبین استاد من یه سوالی داشتم عصبی و کلافه دستی توی موهایش برد چینی بین ابروهایش انداخت= فعلا سوالاتون جواب نداره ابرویی بالا انداخته و گفتم= با اجازه پوفی کشید تو کجا بیخیال رد از او رد شدم به سمت بخش سه رفتم کارم تموم شده بود تا عمل بعدی که بعد ساعت ناهار بود خیلی خسته شده بودم رفتم سمت منشی- سلام خانم دکتر- سلام عزیزم دکتر زکی پور اتاقشون کجاس رنگو روش پرید پس توام عاشق سفیدبرفی ای با اشاره نشونم داد اجازه دادم توی همون کف بمونه خنده ام گرفته بود مستاصل بودم اما در زدم- بفرمایید وارد اتاق شدم داشت چیزی مینوشت سرش در برگه ها بود در را بستم و ارام گفتم= مهمدی چشم هایش چهارتا شد با دیدنم لبخندی زد- سلام به جان قلبم دره اتاق را قفل کردم این من بودم- چی کار میکنی پانیا باید برم تو بخشا کار دارم روی صندلی نشستم و گفتم= هرطور مایلی من اینجا میمونم تو برو- یکم حرف بزنیم باهم بریم تو محوطه ناهار بخوریم نظرت چیه؟ لبخندی زد و گفتم= من با تو جایی نمیام- عه پانی- خب بزار بهش فکر کنم- قربونتو برم من- حالا اونقدم نه- پس چقد؟ از جاش بلند شد دوست داشت ناز بکشد پس با دلش همراه شدم سرم را بگرداندم و گفتم= چرا بهم زنگ نزدی اخه؟ ناباورانه نگاهش کردم داشت صورتم را نوازش میکرد- شرمنده عزیزم درگیره کارای عروسی امیریم دستش را پس زدم و با مظلومیت گفتم= بمن دست نزن خندید گفت= وای پانیا هنوزم بچه ای قاطی کردم- ایا اینطوریه خودت پیری خندید- اره دیگه تا الان منتظر من شدی باید یکم نزدیکم میشدی بهت پیشنهاد بدم عصبی شدم و گفتم= او ههههه چقدرم در انتظارت بودم از حرص دادنم لذت میبرد البته خصلت همه مردان اینگونه است از حرص خوردنش لذت میبرند... خدایا هدفتم از خلقت این موجودات روی مخ چی بوددد؟؟؟ از جایم بلند شدم تازه سره عقل امدم- پانیا برگشتم- سردی باهام چرا؟ جدی شدم و سمتش رفتم- خیلی گذشته ازش اخه هیجده ساله- میخوام شروع کنیم رابطه

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

داشته باشیم این بار مشخص موفق بدون نگاه به بقیه اینبار برای تکمیل کردن هرچی که تو گذشته باقی
مونده درسته بچه بودیم ولی اندازه تو کسی روحمو تحت تاثیر قرار نداد من بعد از هجده سال جسم
تونست عاشق شه ولی روحم نه لبخند تبخی زدم و گفتم=خب شما مردی دیگه... صورتو دوباره نوازش
کرد و گفت=خب به همینم نیاز دارم تو نگاهش نکردم-نفس من لطفا بهم فرصت بده-خانوادت مهم تر از
یه اشتباه مسخره بچگونست که الان منطق حکم میکنه بهش بخندی از جام بلند شدم و درو محکم بستم
چرا عصبی ام-عایزالی الف صوره لو قالی ارسیمینی هرسم صوره و همکمل بعینی...یهو یاده خاطراته
اولین باری که باهم حرف زدیم افتادیم من این تیکه رو از اهنگ خوندم اونو مادرش داشتن میرفتن تو
خونه که یهو مادرمون باهم همکلام شدن منم حواسم نبود داشتم میخوندم مادرش اول از من خیلی
خوشش میومد-دخترتون عربی دوست داره نه؟زکی خندید و بلاخره حرف زد با خنده گفت=پس همون
دختری که ما فکر میکنیم از عربستان فرار کرده شماین خندیدم و گفتم=نه لجه هاش متفاوته این عربیه
مصره خیلی با مزه ابروهاشو برد بالا و گفت=بله بله مادرش اصرار کرد بریم داخل مادرم دست
شوخی و قربون صدقه نازنین زیبی رفتن برنمیداشت مادرم کمکش کرد کالاسکه رو بزاره طبقه پایین
وسایل بچه رو گرفت گرم صحبت بودم که ممد مهدی یا زکی ارام گفت=شنیدم گفتی دوسم داری وبهم
چشمک زد خندیدم که گفت=تو عرفانو دوست داری-خیلی نازه بازم تعجب کرد بعد با حالت پکری
گفت=اونم تورو دوست داره خندیدم و گفتم=چطوری مثلا-باید چطور باشه؟از یک کودک 10 11ساله
توقع چنین جوابهایی را نداشتم باهوش و فهمیده بود گستاخ و حاضر جواب البته بیش از حد-جوابمو ندادی
پانیا چشم درشت شد-چیه؟-توهم جوابه منو ندادی-بچس دیگه میخواد باهات ازدواج میکنه-عزیزمم
کوچولو قوبوش بشم خندید و گفت=منم گفتم زیاد عقلت سالم نیست چشم درشت شد و گفتم=بله-کسی که
به امیرمیگه دوست دارم پشت شیشه گریه میکنه به خودش اشاره کرد-به کسی که دوستش داره میگه عنم
تو روحش چس گوشی مامانشو خرد میکنه باختنده میگه عزیزم علاوه براون با گریه نگات میکنه بهت
چشمک میزنه یه عاشقه دیوونس...درو بستم که یهو یه چیز عجیبو دیدم که داشت نگاهم میکرد نه نه نه
نگووو علیهان زاهد برادر علیرام جراح مغز بهترینه ایران چشم درشت شد قسم میخورم اگر به جای
دکتر خدمات هم بود بخاطر قد دومتری و هیبتش و ادکلنش که تا صدفرسخی میره خودممم بهش پیشنهاد

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

میدادم پوستش مثل برادرش برنزه بود مردنگی صورتش و حالتش هم مثل علیرام بود فقط چشم های علیهان گیرانر بود موهایش مشکی تر بود لباس هم قلوه ای تر ولی درکل علیرام زیباتر بود... جلوم استاد قدش به من عجیب احساس حقارت میداد بیش از حد بلند و مغرور-پس شما یید؟-ببخشید؟ لبخندی زد و گفت=بدجوری مورد پسند برادرم قرار گرفتید ابرو هام رفت بالا و با تعجب پرسیدم=منننن؟؟-بهتون نمیداد انقدر اعتماد به نفستون پایین باشه-بحثه اعتماد به نفس نیست رابطه من و برادرتون فقط در حد یه دانشجو و استاد و حالا همکاره بهم نزدیکتر شد و گفت=برادرم سلیقه اش خوبه اینکه بمن خبر داده برای روابط فوق العاده خانوادگیمون نیست برای اینه که خواست اماده بشین ابرویی بالا انداختم و پوزخند زدم از این غرور در تن صدایش در عجب بودم=هم شما هم برادرتون از اعتماد به نفس کاذب برخوردار هستین منم از این تیپ ادما خوشم نمیدام میبخشید سرم شلوغه...پسره توی کف گیر کرد وارد اتاق عمل شدم منو ا=علی رام با دستیارش دستار منم اومده بود آقای نادری گانو تنم کردم اخم باز نشده بود بدون اینکه صبر کنم علیرام بیاد گفتم=بازش کنید علیرام جدی و سرد اومد سمتم=خیلی عجله داری-نه...اما شما عجله کنید خیلی خوب میشه پوفی کشید و کارش رو شروع کرد منم فقط کمکش کرد عمه اون بود با همکاری من منم که اصلا اعصاب نداشتم عمل تموم شد برای ضد عفونی کردن دستام رفتم بیمار سل هم داشت ذاتا علیرام هم اومد کنارم و شروع به شستن دستاش کرد دهنشو باز کرد که دستمو بالا گرفتم و با لبخند گفتم=خسته نباشی -پانیا برنشگتم من چم شده بود بعد از چک کردن بیمارام رفتم تو محوطه همون قسمتی که مهدی گفته بود نشسته بود دوتا ساندویچ دستش بود با نوشابه بیخیال کله دنیا خوشحال کنارش نشستم-سلام عزیزم لبخندی زدم=سلام-شنیدم امروز سره عمه زاهد بودی-خودم دس نزدم فقط یکم کمکش کردم-زاهد که نیازی به کمک نداره ولی دیدن تورو نمیدونم!!تعجب کردم نمیدونم چرا عصبی بودم=تو چی میخوای بگی خوبه دو روزه اومدی اینجا-نه دوروز نیس عزیزم قبل از اینکه تو استخدام شی من اینجا دوسال کاراموز بودم زاهدو هم دورادور میشناسم از تو خوشش میاد لبخندی زدم.. -چیه خوشحال شدی-ادما از شنیدن چیزای جذاب و تازه خوشحال میشن محمد...مهدی ابروهایش رفت بالا -زیاد حرف زدم بالا ساندویچمونو بز نیم-زحمت کشیدی-منوتو نداریم-نداشتیم-هنوزم نداریم ساندویچو باز کردم اونم شروع به خوردن کرد اشتهای نداشتم اما دوست نداشتم ناراحت بشه یکم خوردم گذاشتم زمین-آه پانیا تو هنوزم

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

بد غذایی خندیدم نوشابمو خوردم-امروز چطور بود واست خندید=والا ملت سلامتی رو فراموش کردن فقط گیر دادن به عمل بینی و گوشو اینا-پیام پیشت؟-قوز دماغت رو مخه ولی فیس طبیعی مده دکتر چشم غره ای رفتم و گفتم=نه که تو دماغت قشنگه-دیگه بهم رحم کن یه دماغم از بهتره اونم قبول نکن باشه خندیدم و گفتم=اینطور فکر میکنی؟نگاهش زیادی خواستنی بود منم دلم میخواست قورت بدم این شیربرنجه شیرینو-پانیا-جانم جدی شد سریع=اگه یه چیزی ببرسم راستشو میگی با ارامش گفتم=بپرس-منو دوست داری-تو چی فکر میکنی؟-من سوال پرسیدم سوالمو با سوال جواب نده چشم غره ای رفتم و گفتم=خب جواب نمیدم ممنون برای ناهار وقت داشتم جبران میکنم از جام بلند شدم و رفتم بازم سرکار با بچه سرو کلخ زدم وایی دانشگاه...ساعت کاری که تموم شد یه اژانس گرفتم رفتم سره کلاس همه میخندیدن که با دیدن من خفه شدن یکی از پسرای خیلی به اصطلاح شیرین داشت میخندید که محکم زدم روی میز و داد زدم=چه خبرتونه؟اول دبستانید براتون مبصر بزارن میخواین بخندین چرا میاین دانشگاه همون پسره گفت=استاد حیف نیست شما داد زدم=ساکتنتت همه خفه شدن یه پسره که همیشه خوب و ساکته و دوشش دارمو صدا کردم-مرادی-جانم-بیا اومد برگه های امتحانو دادم توزیع کنه بچها خواستن دهنشونو باز کنن که گفتم=اگه دوس دارین چهارتا واحد اصلیتونو حذف کنم و این ترمو بیافنین اعتراض کنید همون پسره گفت=نه استاد غلط کنیم-خوشحالم صبوری همه بی سروصدا امتحان دادن جرات نداشتن حرف بزنن این ترم تموم شه راحت شم از دستشون اوف وقت امتحان تموم شد برگه هارو کپگرفتم همه میگفتن سخته و اینا منم اصلا جواب نمیدادم همینم باعث میشد بیشتر از من بدشون بیاد اول که منو دیدن عاشقم شدن کم کم به اخلاق مسخرم پی بردن من ذاتا جدی نبودم گستاخی اونا باعث این رفتارم شد یه کلاس دیگه هم داشت سپگلوب سوخت انقدر حرف زدم البته چرت نگفتم همش درسی بود ولی با حجم فوق العاده زیاد احساس میکردم مویرگای مغزم داره پاره میشه بازم اژانس پس من کی راحت میشم خدا مثل بچه های دوساله بهونه میاوردم چرا مهدی بهم زنگ نمیزنه یه ماشین گرفتم برناممو تنظیم کردم که تو ماشین فکر کنم بهش دستمو زیر چونم گذاشتم همونطور که به ماه خیره بودم پرسیدم=خدایا یعنی میشه من یه بارم که شده ببوسمش البته میشه اولین بوسم میشه...چرا عاشق میشم اما تو ابرازش نالودم چرا عشقو از دور داست دارم واز نزدیک شدن بهش میترس چرا حاضر نیستم الان که کامل و بالغ شدم تشکیل خانواده بدم چی باعث شده انقدر نابود بشم؟؟؟بلاخره به خونه رسیدم زنگای علیرام شروع شده بود وایی خدا من این ارانگوتانو نمیخوام اون ارانگوتانه سفیدو شاید..لباسامو کندم یه تیشرت بلند که تا

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

زانوم بودو پوشیدم موهامو باز کردم و خودمو روی تخت ولو کردم مامانم وارد اتا شد=پانیااا چرا لباسات رو زمینه تا یه سال پیش که من جمع میکردم یا لا جمش کن-مامانننننن خستم-کوفت... از اول نریزی میمیری از صب تا شب میسابم تو یه دقیقه ای برینی توش-باشه مامان فعلن تو نرین رو اعصاب عنیم جم کنم درو بست و داد زد=سریع مامانم از شلختگی بیزاره تاسفانه کون گشادی هم تو سرشته منه... طبق عادت برا اینکه یکم انرژی بگیرم تو دلم از این چرتو پرتا گفتم و بلند بلند خندیدم مامانم دوباره اومددد یا فرشته مرگ کی میای دنباله من-بجای اینکه مثل کصخلا بخندی جمعشون کن نره خر-چشم مادر..خواست بره گفتم=مادره نره خر-خاک بر سره بیشعورت سی سالتنه هنوز ادم نشدی خندیدم تو دلم گفتم مگه تو بعده 56 سال شدی که دمپایی شو پرت کرد سمت خنده بهم انرژی داد همرو جمع کردم دستو صورتمو شستم و مادر بزرگمو بوسیدم-سلام ننهههه-سلاممم چطور بود سرکار-افتضاح مادرم تاسف سری تکون داد و گفت=ما که فکر نمیکردیم دکترشی فکرم نمیکنیم با این دیوونگیت شوهر کنی منو مامانم کلا از این بحثا زیاد داشتیم..از ته دلش برام زحمت کشیده بود و میکشه ولی شوخی و غرغر هم یرجاش بوده غذا تو دهنم نچرخیده بود که یهو گفت=امروز یکی زنگ زد خونه متعجب با دست پرسیدم کی؟-مادره استاد سابق و همکاره فعلیت پرنس خشتیپ غذا پرید گلوم مادر برگم خندید=دختر انقدر مشتاقی با حالت بغض نگاهش کردم با همون سرفه گفتم=نه تورو خدا مامانم بی تفاوت نگاهم کردو گفت=گگفتم بیان دوباره خندم گرفتو گفتم=میخوای ردم کنی برم مامانم جدی شد دست از غرغر و شوخی برداشت و گفت=نه دخترم تو اگه تا هست سالگیت بمونی قدمت سره چشمامه منم خوشحالم از بودنت عزیزدلم گفتم بیان اگه خوشت نیومد میرن خندیدم و گفتم=مامان علت غرور من همین دسته بالا گرفتن دخترته-البته که دخترم بالاست خندیدم مادر بزرگم گفت=پانیا مادر تا چندسال پیش که ازدواجی ازدواجی بودی هفت تا هفتا میخواستی چی شد-هیچی مامانی فهمیدم همشون بیخودن! میرسم عمل را شروع میکنم مغزم یاری نمیدهد خون به ان نمیرسد پرستار کنارم میگوید=دکتر چیکار میکنید بیمار داره خونریزی میکنه احساساتی میشوم یکی از شاگردانم جلو میاید=شما نظارت کنید استاد حالتون خوب نیست

زیر لب دعا دعا میکنم حلش کند من الان پوچم در دستانم و ذهنم هیچ ندارم سرش را ب سمت بالا میبرد-خداروشکر حل شد او یکی از بهترین شاگردانم است پسری با قیافه نه چندان معمولی زیبا نیست

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

ولی بدجور دلنشین و خواستنیست قدی از من بلندتر دارد اما انقدر جذاب است که هم قد علیرام نبودنش فدا یک تار از موهای خرمش... خب ببندین بیمارو به سمت میاید چشمانش میگوید بدجور دلش میخواهد مرا به اغوش بکشد قبل از دکتر بودنم روانشانسم متخصص احساس... استاد خوبید؟-مرسی اهورا واقعا ممنونم-استادشما کارتون حرف نداره یک ان حواستون پرت شد امروز با من یه بارم به من فورجه بدید ماسکم رو پایین میاورم لبخندی به چشم های مهربانش میزنم ازایثارگر است قلبی نرم دارد و ذاتا عاشق مهرورزیدن تواضعش هم انسان مغرور را بع زمین میکشاند شیرین است و دلنشین کنارش احساس آرامش داری نگرانی هایت رفع میشود این همه انرژی مقبت در صورتش جمع شده و از صدایش مهره مار ساخته -استاد؟ با احساس میگویم-جانم جامیخورد لذت میبرد اما بروز نمیدهد-حالتون خوبه پرسیدم؟-اره ممنون چشمانم را میدزدم و میروم من هم انسانی ام مانند اهورا نادری قلبم اجازه شکسته شدن هیچ دلی را به من نمیدهد حتی اگر خرد شود... میدانم میان همه پخش میشود حال بد امروزم برای ریکآوری پیش کسی میروم که دیوانه ترم میکند هرتندی اش هر جوابش خشمش نگاهش مرا میسوزاند داغترم میکند.. هر سه خندیدیم بعد از خوردن شام با وجود خستگی ظرفارو شستم فردا کارام پنج برابر بود چهار پنج تا عمل سنگین دست تنها... بعد از کمی حرف زدن از جلوی تلوزیون بلند شدم رفتم تو اتاقم درم بستم همه جا تاریک بود پنجره رو باز کردم خونه روبه رو منو یاده ممد مینداخت یه کم شلوغ و بیشک پرسروصدا به پسر بچه همسنه اونموقه های مم داشتن با دوتا دختر یکی 18ساله یکی 15ساله اما پدرمادره دقیقا خنده خانواده زکی بودن... بیخیال سرمو روی بالشت گذاشتم اهنگ مورد علاقم که ماله همون موقه ها بودو گذاشتم تو گوشم=هرسمت قلب صوره و هکمل بعینی... خوابم برد صبح با صدای زنگ پا شدم لنتی نمیشه نرم بازم جواب مغزم نعره میکشه=دختره بی مسئولیت جونه مردم زیر دستای درازه توعه به مغزم هشدار میدم خفه شه وگرنه بیخیال زندگی میشم و مثل گاوا و وحشی سیرک میکوبونمش تو دیوار مغزم خفه میشه چون قبلا اینکارو باهاش کردم حالا ولش کن از جام بلند میشه اب یخ همه چیزو عوض میکنه کمی ورزش میکنم ولی با وجود انرژی حالم گرفتس پس مشکی میپوشم با یه کفش پاشنه بلندتر نمیدونم میخوام برا خدا نون برم شاید... میخندم وسایلم را جمع میکنم سویچ را برمیدارم موهایم را بالا بسته ام کاری که دیگر به انجامش علاقه نداشتم ولی عجیب موهایم امروز نفرت انگیز شده بودند با بی رحمی خط چشم میکشم و ریل میزنم برق لب را دریغ نمیکنم کافیه نه محفل است نه نکاح... بیشک بیمارستان مفرح نیست برای من هم نیست دلیل ارایشم این است که کمی صورتم با

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

نشاط تر بشود چون با ان وضع صبح جن ها از من خوش اخلاقتر و خوشروتر بودند میفهمم عمل دارد پشت در مینشینم میاید دخترها مانند کنه به او چسبیده اند تکبر و غرورش را میپرستم... به سمت میاید همه را پس زده اما بیه سمت من میاید گرم اما عصبی میپرسد=چشیدی بی پانیا؟ بی توجه به دستان کثیفش کنار مینشیند اشکم جاری میشود دیوانه میشود دستکشش را دور میاندازد ماسکم را پایین میدهد همه به ما خیره اند مهدی مانند شیری درنده با نگاهی نعره میکشد دور میشود اما با حسادت خیره اند... چشیده میگم؟-اگه شاگردم نبود گند میزد میخواست نوازشم کند انقدر ناراحتی ام مرا مظلوم نشان میدهد؟؟ نفس هایش مماس با صورتم است خارج=ج شدن گرما از تنم را حس میکنم داغی او هم اضافه میشود جهنم است نفسش و بدنم اما همین حس مرا به بهشت میرساند-عشقم اروم باش چشم هایم خمار میشوند تعجب؟جایی برایش نمانده دیوانه شده ام... کنار گوشم میگویی=بوسم خوب شه؟لیخند میزنم از خودم خجالت میکشم که دیروز انگونه وحشیانه و بی فکر با تنها عشق برخورد کرده ام-بلند شو بریم اتاق مغزم از خواب رویایی اش بیدار میشود فرمان فرار و نماندن صادر میکند تپش قلب صادر میکند برخورد نبودن از آرامش بوسه تنگی نفس و جریان بالای خون پمپاژ شده در قلبم که قلبم را میسوزاند انقدر که گرمایش تمام وجودم را فرا میگیرد... متوجه میشود بدنم به بوسه هایش برای ادامه دادن محتاج است پس خشن میگویی=با یکدنگی به هر دومیون آسیب میزنی... حال خوشی ندارم حال لجبازی مقابله تنها میخوام خوب شوم جبران کنم... شاید نتواند خوب کند ولی به امتحانش میارزد به سمت اتاقش میرویم در را میندد و قفل میکنم سکوت کرده ام هیچ نمگویم.. عجیب است مهدی و احساس من او را فهمیده بودم اما حالا گمش کردم-بشین ببینم چته نمیتوانم نگاهی کنم کسیکه قادر که کنترل کردن خودش نیست منم او را نمیدانم تنهایی با او تحریکم میکند تحریک به تجربه چیزهای نصفه نیمه و ترس پس هیجان زیربانم احساس میشود.. روی کاناپه راحتی اتاقش کنار مینشیند کاملاً کج میشود و چشمش را از نیم رخم برنمیدارد تا اینکه از سنگینی نگاهی خسته میشود مچانه ام را میگرد باز هم از همیشه داغتر میسوم تلفنش زنگ میخورد جواب نمیدهد تلفن اتاق را هم... خیره به چشمانم میشود نمیدانم چشمان زیبایش چگونه انقدر تاب دارد که مرا نگاه کند هیچ به اینهو شاهکار خداوند مینگرد به چشمان ربانده طرح خواش حالت مجذوبکننده اش به بینی خوش حالتش پوست برفی که انسان را به بوسه دعوت میکند لبان

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

همیشه خونینش بوسیدنی لب ترین دنیا را او دارد از قدش رعنا ورشید است مثل کوه جذبه و هیبت دارد دل انسان تاب این همه زیبایی را یک جا ندارد مرد را چه به این همه جمال و حسن ظاهری اینهمه محرک بودن او برای جامعه خطرناک است من خیره به محل درج شدن نفس های درجش رو گونهایم به چیزهایی که فکر نمیکنم.. چیزهایی که باید هزاران بار خدارا شکر کنم که به زبان نمیآورم باز هم به من خیره است چرا چرا به خودش خیره نمیشود؟ من به او نمی‌رسم میدانم کم میدانم هیچ دربرابرش ندارم نفسهایش این بار لب هایم را می‌سوزاند- اونطوری دلتنگ نگاهم نکن! من تشنه توام تو دریایی سیرابم کن خواهش میکنم این جمله برای زبان من زیادی بزرگ است اما چشمانم گستاخ اند!!! این جمله را چشمهایم میگویند سرش را پایین میآورد با نزدیک شدن چشمهایش خوابلودتر و خمورتر میشود تپش بازهم تپش لعنتی لبهای داغ و نرمش را حس کنم لبانم را میبوسد نفس ندارم تپش نمیگذارد چشمان من اهسته بسته میشوند از گرمای من همراهی را متوجه میشد مثل دیوانه ها میشود انقدر که من هم نمیتوانم در برابر زور و مردانگی اش مقاومت کنم.. نه مثل اینکه تنم نمیتواند مقاومت کند مغزم با قلبم همراه میشود و رویم دراز میشد من هم خودم را رها میکنم صورت و گردنم را لمس میکند حرف نزن بدجوری ام.. تا مغزم میخواهد بیدار شود قلبم در دهانش میکوبد گردنش را نوازش میکنم بیشتر میبوسد ارام که از نفس نیوفتیم جهت عوض میکند که خسته نشویم ایندیگر چیست شیرینی زیاد دلزدگی میآورد مسکن آرامت میکند اما تلخ است مخدر مزه ندارد اما مغزت را ارضا میکند لبان او از شیرینی مسکن و مخدر سنگین تر است ترک نشدنی نرم گرم ارام بخش شیرین حال من را خراب کرده اینبار نوازشهایم او را خراب میکند دیر نمیبوسد میمکند من هم نه طاقت دارم نه نفس نه تپش نمیگذارد... پیراهنش را میکشم او بدتر تحریک میشود دیوانه وار پشش میزنم چشمانم را میبینم هم از خجالت هم برای نفس به نفس نفس میافتم چشمانم را باز میکنم میبینم نفسهایم حالش را بدتر کرده خجالت میکشم از خودم خدا این ادم با تمام کامل بودنش و نبودنش دیوانه ام میکند میشینم از خجالت بغش کرده ام اما خوب شده ام مغزم انگار مخدر مصرف کرده ای! دلتنگی تمام شده به سمت میاید بی تعارف به مقنعه ام که خودش انرو کنده نگاه میکند و میخندد پیرهنش چروک شده میخندد خنده از سرخوشی بعد جدی میشود باز هم تماس خسته ام نکن.. من دلزده میشوم از این همه تماس مهدی نکن.. کنار گوشم میگوید= میبینم که حالت خوب شده با

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

بوییدن گردنم نفسم بند میاید که لبش را روی ان میکشد عقم کاروکاسبی را تعطیل میکند شهوت بیدار میشود شهوتی که سالهاست خوابیده لاله گوشش را میبوسم دیوانه شده اما میشیند و دعوتم میکند برای فاصله کمتر روی پایش بنشینم قصدم تحریک بیش از حدش نیست فقط دوست دارم کرم بریزم نگران بیمار نیستم چون اگر به من نیاز باشد به تلفنم زنگ میزنند به طرز فاجه واری لبخند میزنم او کاری نمیکند فقط با همان طرح زیبایی چشمهایش به من خیره است لبخند میزنم و میگویم=چرا انقدر زیبایی-چرند نگو بیا بغلم... همینش دیوانه ام کرده زیباتر از او نیست و زیربار چهره و قدرت چشمانش نمیروود روی پای راستش مینشینم دستش را به کمرم میچسباند سعی دارم دیوانه اش کنم وقتی به نفس احساس است اگر نفسش را بند بیاورم چه میشود اما من بندم بی تعارف میگوید=ارضا نشدم کمکم کن میخندم فقط اجازه میدهم نزدیکیان را حس کند-چقدر بچه بودم حماقت کردم تعجب کردم و پرسیدم=چرا؟!-نکردمت چشم غره ای بهش رفتم و گفتم=کصکشه لاشی هنوزم مته قبلنایی-ماشالله فشای تو کم از چیزی که گفتم نداشت خندیدم و بغلش کردم که کنار گردنش نفس کشیدم اه کشید و همون کارو با خودم کرد خیلی حالم بد شد بدنم مور مور شد ازش جداشدم -یه سوال بپرسم؟-تو همون حالت بپرس به اینور اونور نگاه کردم که با مالش کمرم کاملاً شل شدم اینم نقطه ضعفه منه...گردنم را میبوسد و میگوید=میدونم رو کمرت حساسی ولی گردنت فقط یه طرفش براز ببینم کدوم بود اینبار سرشو سمت گردن چپ و جوگیره میبره بدتربی اراده گردنم خودشو به لباس میچسبونه عوضی لعنت به بدن بی جنبه..بعد لبشو جدا میکنه گردنم به شونم میچسبه و چشمام بسته میشه-پیداش کردم-تو از کجا میدونستی سوالم نداشتی بپرسم-اوایل یادت نیست زیاد نوازشت میکردم چشمم درشت شد خندیدو گفت=نکن دوباره میخورم تا سوالمو نداشتی بپرسم-جانم؟؟-تو اونموقع به من چه حسی داشتی-باز بحثهایی که عاشقشی رو باز میکنی باشه راستشو میگم تازه متوجه اطرافم شده بودم بهت تمایل داشتم... چشمم درشت شد و زیر لب گفتم=خیلی عنی خندید و گفت=دیوونه کسی که به بلوغ نرسیده چطور باید اونجاش بجنبه به خودم میام خیلی وقت از دست دادم از روی پاش بلند میشم مقنعمو درست میکنم خداروشکر خلوته از اتاق میبرم بیرون کلی مریض منتظره مهدی ان همه چشم غره میرن برق لبم به قرمزی تبدیل شده هنوزم مزه لباس زیر زبونمه لعنتی..به سمت اتاق عمل پیچم میکنن شانس اوردم میدوام علیرامو حاضر میبینم-عجله داری از کجا میای با این وضع چشمامو درشت میکنم و با پرویی میگم=از این به بعد لوکیشن میفرستم هر توالت عمومی ای که رفتم یهو کمرمو

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

میچسبه-چیکار میکنی تو؟؟ زشته ولم کن-برامن که خوبه کجا بودیی هان؟ صبحمو وقتی باتو شروع نکنم میدونی چقدر حالم بدمیشه اصلا برات مهم نیست اونیکه برات میمیره بدجوری از خودش گذشته محکم پشش میزنم و برای ارام کردنش میگویم=باشه بعدا حرف میزنیم مثل اتشی که به یخ تبدیل میشود است.. خصلت مردان فروردینی است دیگر.. بی وقفه کار میکنم عمل کارآموز حرف حرف کار... دلم قلی ویلی میره میگه برو ببینش وقت ناهار میشه باید بازم برم دانشگاه بچها گناه دارند زنگ میزنم و میگم امروز نمیتونم برم سرکلاس منو این کارها اه از حال ساخته لعنت به لبهانش.. زنگ میزند جواب میدهم-بگو-دل منم تنگ شده میخندم-بریم ناهار-نه من امروز با کسی باید حرف بزنم متعجب و غیرتی داد میکشد=زاهد لابد/؟! با ارامش حرص دربیاری که مخصوص خودم است میگویم=دقیقا! میبینمت. فردا خدافض-دیوونم نکن باهم میریم خونه باهم میریم ناهار بی تفاوت تلفن را قطع میکنم کله خرتر دیوانه تر گرم و سرد تر از من انسانی هست؟؟؟ زاهد میاید-بیا ببینم چیکار داری همدقم میشود-میخوام ازدواج کنیم ابرویی بالا می اندازم عبی ام پس نگاهش نمیکنم جدی وحشی و دلخورم بی شک تقصیر علیرام نیست تقصیر تصمیم بی جای اوست جواب میدهم=خواستت زیادیه علیرام من نمیتونم قبولش کنم!! عصبی و متعجب میپرسد=چرا پانیا چرا؟ خیره به چشمانش میثوم بی رحمانه نگاهش میکنم لبخندی میزنم نرم میثوم=علیرام تو خیلی خوشتیپی درس خونده ای باشعوری هیچ مشکلی نداری منم دوست دارم واقعا خیلی شخصته جذابی داری برای من ساخته نشدی نمیخوام دلتو بشکنم خواستگاری هم نیا نمیخوام غرورت شکسته شه چون دوست دارم نمیخوام شوهرم شی اصلا مثل داداشم نیستی ولی بعنوان شوهر نمیپسندمت خانوادت فرهنگت ازم دوره عشقی هم بینمون نیست علیرام خودتم بهتر میدونی یکم شیفته اخلاقای خاصمو عطرای خوشبوم شدی تگرم پیشنهاد ازدواج میدی بخاطره اینه که منو نتونستی ادامه ندادم-حرفات همیناس؟ با سرتایید کردم -ولی پشیمون میشی لبخندی میزنم و میگم=نه نمیشم اگر ممکن بود بسم بخاطر این حرفت نمیشه عصبی بود خواست بره که گفتم=درضمن علیرام بزرگترین دلیل من همین غرورته که جذابت کرده به درده من نمیخوره داد میزنه=پس راحتم بزار... از من جدا میشود به این موضوع فکر میکنم که من اگر بخواهم جدا شوم از تمام مردها دست میکشم اگر هم مردی را داشته باشم بقیه را تحمل میکنم!.. روی تختم لم دادم و خوابیدم... باز هم سرکار پس کی کاسه جانم تمام میشود و میشکند... باز هم دانشگاه همان

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

شاگردهای دیروز که باعث شده.. این بار مشتی به دیوار میزنم به حمام میروم حال خوشی ندارم از خودم عصبانیم چرا به تتم اجازه حسش را دادم چرا نفسهیم را به او هدیه دادم اب گرم تنم را لخت تر و شل تر میکرد دلم میخواست روی زمین بخوابم فقط داغی اب را حس کنم... به سختی از حمام بیروم میایم میخوام نروم نمیشود خدا را صدا میزنم خحوله دورم میپیچیم عصبی مانتو طوسی میپوشم با کیف همرنگش کفش مشکی تخت جانی برای ارایش ندارم بی حال سشوار میکشم و عطر میزنم کیفم را برمیدارم باز هم اژانس پس هدغم از ماشین خریدن چه بود؟ باز حسم دهن مغزم را میبندد حسم راحتی میخواهد یکسال است به همین روال خراکاری میکنم... اجازه لذت به خودم نمیدهم لذت خواب زندگی تفریح فقط کار کار ان هم چه کاری بوی گند بیمارستان بیماران پر درد خانواده های عزادار حالم از خودم شرایطم و زندگی بی ارزشم بهم میخورد شیرکاکائو میخورم قرار بود دیشب بیایند اما وقتی حال ظهرم را دیدند نپرسیدند... لباسم را عوض کردم عصبی بودم وارد اتاقم شدم دوروز است انقدر عمل دارم سر نزده ام منشی با دیدن مات و مبهوت میشود مینشینم به دفتر پرستاری زنگ میزنم=از این به بعد کارآموز برام نفرستید فقط عمل ویزیت بیمار-چشم شما دکتر نادعلید؟-بله تلفن رو گذاشتم حالا با تاخیر جواب میدهند چندتا بیمار که به عمل نیاز دارند میایند با دب=یدن انها حالم عوض میشود اصلا خوب میشوم امید میدهم میگویم دردتان خوب میشود مراقبت های لازم را انجام دهید.. فکر میکردند حالم خوب است اما نیستم به اتاق علیرام زنگ میزنم-الو علی-بفرمایید خانم دکتر-ناراحتت نمیخواستم کنم-دیدم-اگه بیایو به نتیجه بررسی حالت خوب میشه-پانیا خوب نیستی با وجود ناراحتی اش نگران میشود ارام میگویم=نه خوبم -اتاقتی؟ خندیدم=میگم خوبم تلفن را قطع میکند سرم را روی میز میگذرام که بیمار دیگر باز هم مثل بقیه با او برخورد میکنم اما تا میروم خودم میخورم ددر اتاق باز میشود علیرام وارد میشود سرد مغرور اما مهربان... مینشیدند سرم را پایین میاندازم و میگویم=چرا زحمت کشیدی اومدی؟ اول با عصبانیت به چشمانم زل میزند اما بعد وقتی غم را میبیند کنارم میاید باورش سخت است جلوی پایم زانو میزد دستش را روی زانویم میگذارد-پانیا چیه؟ بگو عزیزم بمن... تو رفیقمی حتی اگه هیچی هم نشیم بی حرف دستش را میگیرم داغ میکند بی پناهم پس خودم را در اغوشش جای میدهم ..او ارام است اصلا از اغوشم سواستفاده نمیکند با فاصله و محتاطانه رفتار میکنند.. در باز میشود مهدی را

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.م.*

میبینم زبانش بند آمده سریع از علی جا میشوم که صدای داد مهدی را میشنوم=پانیا۱۱۱۱۱ علی عصبی به سمتش میرود هر دو مثل شیر زخمی هستند.... میانشان میاستم و فریاد میکشم=کافیه محمدمهدی سرش را تکان میدهد و ناراحت میرود بعد با ناراحتی و تاسف میگوید =چون نمیخواهم حرفی نمیزنم که یکی دیگه ام از خواستنت دست بکشد در را بهم میکوبد و میرود علیرام عصبی تر میشود-پانیا تو چیکار میکنی با این پسر؟ من کمو بیش میشناسمش اصلا مناسب تو نیست پانیا رابطه داشتی باهاش؟ به چشمانم به او میفهمانم سکوت کنند بعد با صدایی که پر از خشم کنترل شده است و به زود آرام است میگویم=فعلا فقط هیچ مذکری نباشه میشه لطفا؟ در را محکم بهم میکوبد و میرود...پشت در مینشستم گریه میکنم اه از نگفتن قضاوت تهمت از جایم بلند میشوم فقط خودم را به خانه میرسانم میخوابم تا به دانشگاه بروم همین که میرم با مدیر صحبت میکنم اصلا نمیخواهد بروم اما اصرار میکنم برگه های بچها را تصحیح میکنم نمره را وارد میکنم و میرم فقط نمیخواهم کاری انجام دهم میخواهم فرار کنم نسیم دوست دبیرستانم تماس میگیرد جواب نمیدهم کارآموز ها جواب نمیدهم خاله ام جواب نمیدهم فقط به مادرم میگویم حال خوشی ندارم...دیگر شب شده همه جا تیره و تاریک است پنجره را باز میکنم که صدای تلفن بلند میشود شماره ناشناس است-الو پانیا مستی صدا خماری چشمانم را دوچندان میکند میخندد-ببخشید عصبی میگردم=کجایی دوباره میخندد و میگوید=تو قلبت داد میزد=زود لوکیشن بده گوشی را قطع میکنم که یهو صدایی میشنوم به سمت پنجره میروم داد میزند=گفتم که تو قلبتم اروم و باترس میگویم=توروخدا الان میام همسایه ها خوابن ... سریع یزی تنم میکنم کلید را برمیدارم و آرام از خانه خارج میشوم زیرلب دعا میکنم مادرم بیدار نشود !

با دیدن موهای اشفته دکمه های باز پیرهنش و چشمهای نیمه باز اهی میکشم-چیکار کردی؟ نزدی میشود مینترسم از ترس قفسه سینم درد گرفت همان تپش تنگی نفس همان علائم بعد از رفتنش..پانیا با چشمهای گرد شده از خشم گفتم=چطوری اومدی اینجا میخنده قشنگ مسته خدایا نزدیکم میشود چشمانم را مینبدم از ترس دوباره میخندد بعد میگوید=با من باش -صبح حرف میزنیم-من تا صبح نمیتونم اینجا و ایستم بعدا حرف میزنیم دستم را میگیرد هرگز به زورش شک نکرده ام سرم به دیوار خورد انقدر محو حرکاتش بودم که حس نکردم محمدبرعکس تمام علایق من بود من عاشق پسرهای مهربون ارومم اما مهدی همیشه پر از خشم ناروم پرخاشگر و سخت بود همیشه به خودش نگاه میکرد همیشه اول خودش بعدا خودش اگر جایی ماند کسی که برای خودش مهم باشد..در چشمان

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

غمگینش نگاه میکنم قهوه ی زیبای من که اخر معلوم نشد روشن است را یا تیره دستم را در دستش محکم فشرد و داد زد=تو بغلش چه گهی میخوردی؟؟ رمز مهدی را بلد بودم اما امتحان کردنش ریسک بالایی داشت دستم را از دستش جدا کردم مشتی محکم کنار گوشم به دیوار زد صدایش در گوشم ماند مثل بمب..انقدر عصبی بود که درد را حس نمیکرد فریاد کشید=چرا ملتسمانه به چشمانش زل زدم=لطفا محمد چشانش درشت شد خواست کاری کند که خودم را به اغوشش سپردم رمز همین اغوش بود دستش دورم حلقه نشد اما انقدر اررامش داشتم که برایم مهم نبود دستم را دور گردنش حلقه کردم هنوز دوباره او آمده هنوز تکلیفم روشن نیست اینبار او نیز مظلوم میشود از من فاصله میگیرد نگاهم نمیکند عصبی اما با تن کنترل شده صدایش میگوید=تو میخوای دیوونم کنی؟ اجازه میدی ببوسمت همکاری میکنی! بعد یهو سرد میشی؟ یهو میری تو بغله یکی دیگه! بعد جوری بغلم میکنی که انگار جسمت ماله منه انگار من ماله توام!! پانیا؛ تمومش کن مشخص کن کدوم طرفی انتخاب کن!! من یا علیرام من نمیتونم بازنده بشم با بهتره بگم بازیم بدن برام مهم نیست کی روبه رومه کسی که منو بازی بده رو نابود میکنم فهمیدی؟ سرم را تان میدهم از خجالت به زمین نگاه میکنم=باشه او هم چیزی نمیگوید سوار ماشینش میشود و می رود چطور مسیر خانه ام را میداند عصبی کلید را در میچرخانم وارد خانه میشوم همان لحظه سایه ای را میبینم سریع لباس را روی کاناپه مباندازم و به سمت اشیخ خانه میروم مادر به سمت میاید-خیر باشه این وقت شبه-اره خیره تشنم شد اودم اب بخورم-منم اودم دستشویی-اوهم سریع یک لیوان اب میخورم و به سمت تختم میروم همه چیز جلوی چشمم میاید علیرام محمدمهدی نمیدانم حق با من است که تمایلی به رابطه ندارم یا انها که به بازی گرفتشان؟؟؟با صدای ساعت از خواب بیدار میشوم بی حوله چیزی به تن میکنم و کمی هم ارایش کیفم را برمیدارم کمی اب میبوه میخورم و سوار ماشین میشوم اهی میبخشم و خدا را شکر میکنم که دانشگاه کنسل شده دوست هم ندارم توضیحی به مادرم دهم پس حرف نمیزنم به بیمارستان میرسم امروز کلی بیمار حضوری دارم و تنها یک عمل طبق معمول من و علیرام چون همه میدانند ما دونفر اگر باشیم ممکن است معجزه الهی پدید بیاید پر از خشم بود اما پسم نزد با نگاهش سریع به خودم ادم بغض کرده بودم خودم از گم کرده بودم از وقتی در شرایط بحرانی عمل که باید سریع کاری کرد پیشنهاداتی که به عقل خطور نمیکند را من میدهم و دل و جرات علیرام از همه بیشتر است او انجام میدهد البته من فقط ناظر نیستم من هم دست به کار میشوم ولی طبیعتا بجز علیرام کس دیگری نیست که بتوانم به مهارتشو اعتماد به نفسش اطمینان داشت علیرام تندیس تمام چیزهایی است که من در یک مرد دوست دارم هر ویژگی که دوست داشتم باشم در علیرام وجود دارند به

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

جرات بگویم او مرد ایده آل من است بعد از چک کردن تمام بیماران و کمی استراحت به اتاق عمل میروم علیرام با عطرهايش حتى مردان را هم مست میکند پوف لعنتی جذاب به سمتش میروم حتی لباس سبزیاتی اتاق عمل و کلاه مخصوص و ماسک باز هم جذاب است لبخندی میزنم و طبق معمول گرم میگویم=سلام چشم غره ای میروم و با سر جواب میدهد تنها هستیم پس واضح میپرسم=بپو مهدی بهت چی گفته چشم غره ای رفت و ماسکشو در آورد-ببند خندیدم انقدر عصبی است ه جرات ندارم نگاهش کنم عمل را شروع میکنم علیرام حال خوبی ندارد و بیش از حد عصبیست=برو اونور من حلق میکنم عصبی دستکششوی زمین پرتاب میکند و میروم به سختی جلوی خون ریزی را میگیرم و با بدبختی محل تومور را لیزر میکنم بعد از چهل دقیقه از اتاق عمل خارج میشوم خسته ام و تنها رراه درمانم مهدی است..اینبار من دوتا ساند.بیچاماده میخرم و در محوطه میچرخم تا با او تماس بگیرم که میبینم با دختری در حال و خوش ویش است مهدی و خوش ویش انهم با سی که پرنسل نیست جلو میروم بی تفاوت صدایش میزنم=مهدی اخم میکند دختر را کنار میزند به سمت میاید-چیه؟- اومدم باهم ناهار بخوریم سرو میگوید=نمیشه میبینی که کار دارم-اره میبینم-پس برو بزار باد بیاد نزدیکش میشوم با قدرتی هزار برابر شده و خشمی که از ترس هرکس را به اطاعت واد میکند فقط نگاهش میکنم میدانم از خشمم بیزار است لبخندی حرص دربیار میزنم ساندویچ را روی زمین میاندازم جلوی پاش و میگویم پس نوش جونتون لبخندی میزنم و روبه دختر میگم=نوش جان و به مهدی چشمک میزنم باز هم هر دو را از دست

دادم دبوونه ام با شناختی که از خودم و عصبانیت فعلی ام دارم میدانم هرکناری از دستم برمی آید اما ریلکس به سمت اتاقم میروم میدانم میاید بدجوری تحقیرش کردم به گوشیم خیره ام و خیلی باارامش داشتم اب معدنی و کیک میخوردم بدون در زدن وارد اتاق شد لبخندی زدم وقتی مهدی از کسی عصبی شود یعنی خیلی برایش اهمیت دارد وگرنه وقتی عصبی میشود سریع جواب میدهد وتمام میشود اما این عصبی ماندنش جواب ندادن نگاه کردنش یعنی اهمیت...در را محم بهم میکوبد و قفلش میکند تاریخ تکرار میشود این جمله بر زبانم جاری میشود -منو ببین چشمانم را به سمت صورت قشنگش هدایت میکنم چقدر دلم میخواهد ببوسمش تاریخ تکرار شود بی اهمیت به شرایط از جا برمیخیزم به سمتش میروم و بالبخند میگویم=اهل دختربازی نبودی نیشخندی میزند و داد میزند=الان تو لاشی ای بیا من نزدیکتر میشوم عصبی تر از او میشوم-اصلا به خودت اجازه نده با کسی که بعد از سی دو سال سالم بوده و دخترمونده اینطوری حرف بزنی بچه نیشخندش پر تمسخرتر میشود نزدیکم میشود=یعنی زاهد بهت دست نزده دیگر خودم نیستم دستم را بلند میکنم و محکم میزنم زیر گوشش میخواهم فرار

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

کنم چون معلوم نیست چه رفتاری قرار است از خود نشان دهد؛ اب دهنی قورت میدهم چشمانم را میدردم او نزدیک و من دور.. دستش را دور کمرم حلقه میکند همانطور که نفس سوزانش هر لحظه بیشتر صورتم را میسوزاند چشمانم را میبندم بوسه اش به گوشه لبم برخورد میکند بدنم داغتر میشود انقدر داغ که انگار بیمار شده ام کمرم را نوازشگرانه گرفته و من را به خود نزدیکتر میکند-اون دختر همونی بود که باره اول بهش حسودیت شد همونی که باهاش بستنی خوردم هنوز چشمم بسته بود چشمانم را میبوسد ادامه میدهد=اون دخترم اصلا از تو خوشش نیامد پانیا چشمانم را باز میکنم در چشمانم نگاه میکند و مگوید=ماس دستت برای چک زدن هم باشه دوش دارم بازم چشمات بمن نگاه میکنه تو منو دوست داری اعتراف کن چشمتدنباله منه پانیا ..پوفی میکشم خسته شدم خیلی ساده از اینهمه هیجان میدانم هنوز مرا میشناسد بدنش را نزدیکتر میکند دیگر نباید اینهمه حریمان شکسته شود ولی باز هم چشمانش نمیگذارند -مهدی تکلیفت با من چیه؟ با این سوال انتظار دارم حواسش پرت شود و قسر در بروم همیشه از زندانی بودن در اغوش پسرو مردان نفرت داشتم بیشتر در کودکی دایی هایم و پدرم مجبورم میکردند حالا هم او..-پانیا گوش کن ببین چی میگم-بگو-من نمیتونم باهات ازدواج کنم-چرا؟ سرش را اینطرف انطرف میبرد بعد میگوید=چون من از او جدا میشوم-تو؟ نفسش را با صدا بیرون میدهد-زن دارم همون دختره میخندم این فریاد قبل از ویرانیست بلندتر میخندم میداند نشانه خوبی نیست اما ناگهان داد میزنم=چییییییییییی؟ نزدیکم میش.ود تا تو ضیح دهد دا میزنم=گمشو اونطرف نیشخندی میزند بعد عصبی به طرفم میخزد و فریادی میکشد که گمان کنم تمام بیمارستان میلرزد-اخه اگه اون مهم بودکه الان پیش تو نمیومدم ناخوداگاه قطره اشکی از گوشه چشمانم جاری میشود زیر لب میگویم=من دوست داشتم ...دوست...اهی میکشم -داشتم به ستم میاید توان جیغ زدن ندارم محکم مرا در اغوشش فرو میبرد نفس های داغش از کنار مقنعه هم دیوانه ام میکند نفس نفس میزنم عطرش است یا بوی تنش نمیدانم سردی خاص و دیوانه کننده ای دارد ناخوداگاه سریع دستم دورش حلقه شد دیوانه شدم کنار گردنش نفس کشیدم قدرت دست من بود او شل شده بود و من دیوانه به دیوار چسباندمش به چشمانش زل زدم با یقه اش بازی میکنم لب قرمزش را تر میکند اهی میکشم به خودم میایم میخوام دور شوم که من را روی خودش میاندازد-خواهش میکنم ی دونه دیگه خنده ام میگیرد از من چه میخواهد بوسه؟ نیشخندی

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

میزنم اما از شدت ناراحتی نمیتوانم تحقیرش کنم دستم رو دور لبان قرمزش میکشم میخوام ببوسم اما...قطره اشکی باز هم جاری میشود-لباتو قبل از من کی بوسیده بود؟؟مشتی به سینه ورزیده و محرکش میزنم با بعض میگویم=عوضی تو تنها کسی هستی که ازش ناراحت میشم وبه خودش پناه میبرم سرم را روی سینه اش میگذارم ارام نوازشم میکند این نوازش جور دیگریست عاشقانه نیست انگار محبتی پدرانه است که سالها از ان محروم بودم بوسه ای روی موهای بیرون آمده از مقنعه ام میزند و میگوید=دوست دارم دیوانه ام حالا میدانم دیوانه شده ام بدون حرفی از چیزی بدون نگاهی به لبانش چشم دوخته ام-پانیا عشقم میخواهد نزدیک شود که میگویم=درش بیار ابروهایش را بالا میاندازد و با تعجب میگوید=چیوو-خفه شو تلفن بخش زنگ میخورد جواب نمیدهم به تلفن همراهم زنگ میزند تقریباً داد میزنم=جایی نمیری چشمانش را به منظور تایید بازو بسته میکند علیرام است-الو جانم-پانیا عمل داریم بدو-من نمیتونم پیام علی توروخدا یه کاریش کن نگران میشود-چیزی شده پانیا جواب بده باتوام-اگه حلش کنی خوشحالم میشم-پانیا الو پانیا تلفن را قطع میکنم و محکم روی زمین پرتش میکنم و بانفرت زیرپا لهش میکنم...نزدیکش میشوم اصلاً نترسیده میداند کاری با او نخواهم کرد به جز لذت دادن بی توجه به حالتش روپوشش را در میاورم و محکم روی صندلی ام پرتابش میکنم...از دکمه بالا شروع میکنم به باز کردن عصبی بی هدف اما عاشق!!محتاج دیوانه...نگاهش نمیکنم تا آخری دکمه را باز کرده ام بدون نزه ای نگاه منحرف خودش دستش را ازاد میکند و اجازه میدهد بالا تنه لختش را مشاهده کنم میخوام ببینم کبود است یا نه بررسی میکنم تنش مانند برف سفید است هیچ اثری از کبودی چنگ و خون مردگی نیست صاف و پاک بیشک نرم و لطیف دارم دیوانه میشوم داد میکشم=برگرد میخندد=میخواهی کونم خودم را کنترل میکنم تا نخندم -گفتم برگرد از تحکم میترسد و برمیگردد نه هیچ اثری پشتش هم نیست برمیگردد-رابطه نداشتم پانیا میخوای شلوارم در بیارم؟نگاهم به بدن بی نقصش است-هیچ اثری از کبودی نیست میدانم صورتش را نمبینم فقط بدنش...نزدیکش میشوم-نمیدونم شاید من باید کبودش کنم؟به چشمانش دارند لبخند میزنند ناله میکند و ارام میگوید=پس زودباش!!!! محمدمهدی=من از او دوانه تر شده بودم بوسیدن لبان داغش حرارت بیش از حد بدنش داشت شهوت خفته ام را هشیار میکرد مغزم فقط به رابطه فکر میکرد و او را با خودم تصور میکردم...از رنگ تنش داغی میبارد هم بانمک است هم شیرین هم بوسیدنی

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

هم... اه دیوانه ام نکن بهه خودم میایم از برانداز کردن هیکل بی نقصش و قد بلندش و کمر خواستیش دل میکنم اشک میرزد دستی به دور لبانم میکشد لعنتی دیوانه ام نکن با بعض و صدای دیوانه کننده اش که پر از غم شده بی حال میگویی=لباتو قبل از من کی بوسیده بود...هیچکس لبان مرا نبوسیده فقط تو نداشتن رابطه برای یک مرد ناممکن است اما بوسه نداشته فقط برای رع نیاز بوده باور کن نمیتوانم چیزی بگویم فقط چشمانم را میبندم که دستش با سینه ام برخورد میکند مشقت محکمست اما به من جز لذت چیز دیگری نمیدهد با گریه میگوید=عوضی تو تنها کسی هستی که ازش ناراحت میشم و بهش پناه میبرم...هیچکس نمیتوانست من را از ان به ان حالت ببرد و غیرا از این جمله تلخ از زبان او هرگز نمیشد از ان حالت خارج شوم دلم نیاید انطور که قبلا نگاهش میکردم نگاهش کنم نوازشش میکنم انگار کس دیگری باعث رنجشش شده و من پشتیبان او هستم این یعنی غیر از احساسات جنسی غیراز عشق و عاطفه قلبم عجیب دوستش دارد حتی حاضر است پاروی احساسش بخاطر احساس او بگذارد...درست برعکس همه بوسه ای روی موهایش میزنم پر از دوست داشتن و محبت دردش به جانم باشد از ت دل میگویم=دوست دارم با نگاهش به لبان دوباره ان حالت را ایجاد میکند ناخواسته یا به خواسته خودم است را نمیدانم ولی میگویم=پانیا عشقم خودم را نزدیکش میکنم که خیلی عصبی و جدی نگاهی به تنم میاندازد-درش بیار میخوام بخندم کسی که میخواهد من را برهنه کند اوست با انهمه غرور کسی که به هیچ پسری نگاه نمیکند بدن من را من اشتباه فهمیده ام حق با من است پس برای اطمینان میبرسم=چیو؟خیلی حال خوشی ندارد عصبی و مجنون از یک طرف میخواهد رابطه ایجاد کند از یک طرف این رابطه را بر هم بزند حسش را درک میکنم درست مثل انشب...من زن ندارم وقتی شب ها به فکر او به خواب فرو میرم و فقط فکرم اوست من زن ندارم وقتی قبل از نبودش هم شب زفاف با غزل نداشته ام من زن ندارم ممممم...من یک عشق زیبارو دارم...تلفن زنگ میخورد بعد هم ظاهرا علیرام از صحبت کردن دوستانع اش و نگرانی علیرام کفری میشوم اما حال بد عشقم کافیت تا فعلا فقط بخوام او را در خودم حل کنم...فکر میکند دوست ندارم عصبی شود ولی من عاشق پسرانه عصبانی شدنش هستم محکم گوشی اش را له میکند زیر پا هیبت خاصی دارد این رفتاراش مورد پوشند نیست اما اینکه با این قدرت بدنی در مقابلم رام است و بدون مقاومت خیلی لذت بخش است نزدیکم میشود ذهنم را میخواند روپوشم را درمیآورد دیگر نمیتوانم تحمل کنم کاری که از اول عاشقش بودم..اینکه عشقم برهنه ام کند خیلی از زنها هرزه اند و اینکارشان ارضاکننده نیست عده ای بیش حد خجالتی اما او مجزاست اخلاقیهای عجیبش و شهوت ب ظاهر خاموشش و داغی تنش هرکمه را که باز میکند تپشم

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

باز کن کارت دارم - برو من نیم ساعت دیگه میام سلف تورو خدا داد میکشد پانیا تا میخوام بلند شوم و داد بکشم روی پایم مینشینند و میگویند=باشه به خدا میام اندامش روی یک پایم دیوانه ام میکند از حرارتش و نرمی تنش و برخوردش با تن برهنه ام...حالم را چگونه توصیف کنم؟ خودش را روی پایم میچرخاند دیوانه میشوم و درش میاورم لبخندی از روی رضایت میزند اما بلند میشود میخوام بگیرمش که میگوید=بدجوری بدنت خوبه ولی اگه نرم اخراج میشم اگه تو از اتاق من خارج بشی هیچی عصبی میگویم=بمن چهرههههههه؟؟؟ لباسش را تنش میکند انگار هیچ اتفاقی نیافتاده اما سریع لباسهای من را میآورد بانوازش تنم آنها را میپوشاند... حق دارم هر چه فحش بلدم نثارش کنم ندارم؟ عصبی از او جدا میشوم - میپوشم خودم ناراحت میشود چون حال بدم را درک نمیکند الان من این میزان از تحریک شدن را چگونه تخلیه کنم؟؟؟ لباسش را مرتب میپوشد موهایش را بالا میبندد رژ میزند عطر میزند مات و مبهوتم چقدر زیباست بی نقص دلم میخواد بماند اما عصبی به طرفش میروم-برای علیرام خوشگل میکنی؟؟ نیشخندی میزند چشمانش را میدزد ان دیوانه چندانلحظه پیش نیست باز هم خجول و مغرور شده-دلت خوشها برای اینکه کسی شک نکند یقه ام را صاف میکند و روپوشم را میپوشاند عصبی و بهم ریخته ام کنار گوشتم میگویند=امیدوارم با اتفاقات چندانلحظه پیش فهمیده باشی دیگر نتواست ادامه بدهد حتی رجوع به خاطره شیرین مان برایش سخت بود در را ارام باز میکند و خیلی عادی میرود نگاهی به به اطراف میاندازم طوریکه انگار هیچ اتفاقی نیافتاده کمن هم راهی اتاق عمل میشوم... پانیا=به سمت علیرام میروم زیاد نگاهش نمیکنم شک میکند عصبی میپرسد=کجا بودی چرا تلفنت رو جواب ندادی صورت جذابی عجیب عصبیست نمیداند دلم با کدام یک از فرشتهای زمینست لعنتی به خودم و قلب هوسبازم میفرستم...اولیتم همان است که بوسه اش را اهی میکشم-من چیز خیلی حالم بد بود نتوستم تو از پیشش برآومدی به چشمهای سیاه خمارش خیره شدم لبخند جذابی میزند و میگویند=از این به بعد حالت بی هماهنگی بد نمیشه بعدم ادم از استادش نمیپرسه از پیشش برآومدی چشمم به یقه بازش برمیخورد اب دهنی قورت میدهم متوجه میشود و نزدیکم میاید من قصدی نداشتم فقط چشمم خورد-پانیا چته حالت بده خیلی خیلی بد لب پایینم را به دندان گرفتم میخندند-پس واقعا حالت بده جدی میشود و روی سرم حوار میشود .اب دهنم را قورت میدهم که صدای مهدی را میشنوم- زاهد علیرام با اخم خاصی به سمتش برمیگردد دقیقا برعکس هم سیاه و سفید علیرام جذابتر و مردانه تر است مهدی جواناتر و زیباتر...انتخاب من اولیست مهدی من...موهای لخت و مشکی اش را عقب میدهد

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

ولبان سرخش را تر میکند سرم را پایین میاندازم راجب پروژه ای صحبت میکنند فکر نمیکنم حضورم لازم باشد بدون حرف راهم را میگیرم و میرم که همزمان اسمم را صدا میکنند برمیگردم و به هر دویشان خیره میشوم علیرام=کارم باهات تموم نشده زکی ابرویی بالا میاندازد=چقدر کار شما با خانمها زیاده لبم را گاز میگیرم علی لبخندی میزند و برای اینکه حرص مهدی را در بیاورد میگوید=با خانمای خوشکل بیشتر مهدی جوری نگاهش میکند که نزدیک است پس بیافتم اما علی فقط نیشخندی میزند و بعد جدی ابرویی بالا میاندازد و میگوید=اقای دکتر فکر نکنم کارم با شاگردم به شما ربطی داشته باشه زکی اخی میکند و میگوید=پانیا برای من ارزشمنده اگه بخوای از حالت استاد بودننت دریای بد میبینی استادددد تقریبا فریاد میکشد=فهمیدی یانه؟؟؟؟ همه به سمت ما برمیگردند کف دستم را به پیشانیم میکوبانم-بسسه همه دارن نگاهمون میکنند علی با اخم میگوید=بریم عزیزم از ترس نفسم بند میاید مهدی میخواهد یقه اش را بچسبد-مهدی خواهش میکنم نمیتوانم کاری کنم ناخواسته دستم به سینه مهدی برخورد میکند لبخندی میزند چشمم به علیرام میخورد با حرص و تاسف نگاهمان میکند و قبا قدم های محکم از ما دور میشود نه میتوانم به دنبال بهترین استادم بروم نه به دنبال بهترین دوست و عشقم راهم را از آنها جدا میکنم و به بخشها سر میزنم...با خستگی بالاخره به تخته میرسم مغزم سوت میکشد بایادآوری حرکات ماهرانه ام مقابلش فقط لبم را میگزیم وای من چه کردم وای بر من یعنی در برابرش نمیتوانم مقاومت کنم تپش قلب خجالت پشیمانی با هیجان ولذتم در تضاد مطلق قرار دارند پتورا رویم میگیرم فقط اغوشش و بوی عطرش را بخاطر دارم اه حال عجیبیست!! همان لحظه صدای موبایلم در میاید فریاد میگیرم=عههههه مادرم عصبی وارد اتاق میشود=چته؟مظلومانه نگاهش میکنم=گوشیمو از رو میز میدی اخی میکند وگوشی را روی تخته پرتاب میکند-درم ببند سر تکان میدهد و در را میبندد بخش سبز را لمس میکنم -بله؟صدایش را میشنوم-عزیزم واییییی مهدی دیگر ان پانیای واداده نیستم-کاری داشتی؟-اره دلم برات تنگ شده برای-برای چیم بخدا جرت میدم میخندد منظورم را فهمیده-دقیقا دلم برای لبات ت داغ و برنزت اخ دلم خواستنت اد میزنم=خفه شوووو میخندد مظلومانه و اروم میگویم=یعنی فقط دلت واسه اون تنگ شده بلافاصله جواب میدهد=دلم برای مهربونیات صدای خاصیت شوخیات ضایع کردنت بوسه هات محبتات به خودم برای بچگیمون برای اغوشت برای صورت خوشکلت برای همه چیت و هرچی

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

که مربوط به تونه تنگ شده بدون فکر به عواقب حرفم میگویم=منم-پس پیام دنبالت ببینمت-همیشه-پانیا-
ذهر مار هروقت زنتو طلاق دادی اگه منم به ازدواج با کس دیگه ای فکر نکنم اونموقع فعلا بدون اینکه
منتظر جواب باشم قطع میکنم میدانم دیوانه ام خوب میدانم..صبح میشود وارد حمام میشوم و سعی میکنم
در زیباترین حالت ممکن بروم پس ماسک مو میزنم و ششوار میکشم مژگانم به ابروانم میرسند کمی هم
رژ نارجی طبث عادت براق و کمی رژگونه مانند کوتاه کتی نارنجی کمرگ همرنگ رژلیم با مقنعه
کرواتی مشکی شلوار پاچه ای جذب مشکی و کفش پاشنه بلد هفت سانتی مشکی خدایییی من مهدی
ثورتم مده بیشک کیفم را برمیدارم با عطر دوش میگیرم و میروم بعد از تعویض لباسهایم وارد اتاقم
میشوم که مهدی را میبینم چقدر اینگونه دوستش دارم پیرهن قرمز با یقه ی باز پاگتی در دست دارد یا
دیدم کم طاقت میشود صدایش را سکسی میکند و میگوید=اوووووومممممم خوشمودی لامصبیب بی
توجه میپرسم=اون چیه در را میبندم نگاهش را از لبانم میگرد لبش را تز میکند-اگه خوشحالت کرد
میتونم گردنتو بخورم میخندم و میروم جلو پاکت را میخوام از دستش بکشم که میبرد بالاس سرش نزدیکتر
میشوم تا پاکت را بگیرم که با تماس بدنمان هر دو کرخت میویم پاکت از دستش میافتد از سنگینی چشمانم میفهمم
با دیدن یقه اش خمار شده دتتش را روی بازو چپ میکشد بادت راستم چانه اش را میگیرم و کوتاه لب پایینش
را میبوم کنار گردن صافش ارام طمطمه میکنم=خیلی خوشمزس...چشمانش بسته اند در را طلق عادت قفل
میکم خم میشوم پاکت را برمیدارم طلاق نامه...به مهر و امضا خیره میشوم همین امروز ز-بریم چشمانم درشت
میشود-یه از مایش بکارت بده بعدا میریم یه سیغه یه روز بعدم نیشخندی میزنم دستم را دور گردنش حلقه میکنم-
خیلی عجله داری کلافه میگوید=خفه شووووووو و پسم میزند...بعد از یکماه همه چیز حل میشود مهدی خیلی
خودش را کنترل میکند میدانم کمی در رابطه دیوانه است و عشق بی رابطه را نمیخواهد تمام احساسش را از
طریق بدنش وام عطر طعم خاص بروز میدهم حق هم با اوست بالاخره ما باید همدیگر را تست کنیم؟ روز
عروسی فرا رسید میتوانم قسم بخورم با دیدن ارایشم انقدر به خودم ایمان آورده بودم که هرگز هیچ زن و
مردی به این زیبایی ندیده بودم! فقط دعا میکردم شب نشود برعکس همیشه میترسیدم وارد خونه شدیم
مهدی عصبی گفت=برو حموم بی تفاوت نگاهش کردم و داراز کشیدم کرواتش را باز میکند چشمانم را
میبندم بوسه به چاک سینه ام میزند کاملاً لخت شده خیلی خوابالود هستم او هم همین را دوست دارد
انگشتش را بین سینه ام فرو میبرد به سمت گردن حرکتش میدهد و ارام لبم را میبوسد-پاشو ارایشو پاک

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م. م. *

کن بیبی... کلافه میگویم= همه زنشونو بارایش میخوان تو چرا از همه جدایی؟ دستش پشتش میرود و ارام لباسم را باز میکند لبش را روی گردنم حرکت میدهد اول میبوسد حس میکنم برایش کافی نیست ميمكد باز هم ادامه میدهم وگاز میگيرد -ایییییییی-اولا نگو همه دوما همه زن زیبا ندارن نالان میگویم=عزیزم خوابم میاد بزا برا بعد میشه؟پیشانی ام را میبوسد با حس کردن لبان تب دارن بی اراده با همان حالت خواب نیست داغ میشوم تا چشم باز میکنم اب گرم را حس میکنم چشم میچرخانم ارام میگویم=مهدی با لبخند میاید کنارم-بالاخره بیدار شدی دستش را میگیرم-من خوابم میاد چرا آوردیم حموم لبخند پرمهری میزند و موهایم را از صورتم کنار میزند-امشب کاریت نکنم یعنی؟این که نمیگوید کاری نکنیم خیلی برایم شیرین است اینکه او همه کاره استولی باز از من اجازه میخواهد دستش را ارام میبوسم-هرچی تو بخوای فقط کمک کن از حالت مهربانی خارج میشود چشمانش براقتر از همیشه میشوند وبا شیطنت نزدیک گوشم میگوید=البته خانم کوچولو از ترس خواب از سرم میپرد و با من ومن میگویم=چیزه من ازت سه سال بزرگترم!اا میخندد دستی روی لبانم میکشد با خنده میگوید=پس چرا انقدر کیوتی؟لب پایینم را جلو میبرم وخودمو لوس میکنم-میدونم خیلی کیوتو لازم ولی خب توهم یه کوشولو به من رحم کن در هر حال هر جوریم باشم تو مردی گنده ای جدی وباترس نگاهش میکنم=وحشی هم هستی یکمم زیادی گنده ای به چشمان ترسیده ام لبخندی میزند و ارام میپرسد=تو دوست نداری گنده سفید وپر هیجان ناخواسته میگویم =هیمممم سرم را پایین میاندازم وللم را میگزیم-داری بدتر تحریکم میکنی..با چشمان گرد شده به لبانش که روی لب پایینش مانده خیره میشوم وچشمانم را میبندم پد ارایش را میآورد و روی صورتم میکشد -اخیششش دارای خوشکل میشی ذوفم کور میشود-ممهمدی داری میگی عروس تو روز عروسیش زشت بود متوجهی؟ همچونطور که بادقت پاکش میکرد گفت=من قبلشم بهت گفتم من از ارایش بیزارم اونم گریم خودت یه ریملو رژ بزنی فقط موهاشو درست کنن البته همونم نیازی نبود به دل نمیگیرم چون میدام در ذهنش انقدر من را زیبا میبیند که فکر میکند هر پوششی مانع درخشمم میشود -صورتتو بشور من حولتو بیارم و خیلی معمولی میرود و در را میبندد یعنی هیچ قصدی ندارد؟پوفی میکشم و کمی خودم رو لش میکنم و میروم زیر دوش اب داغ یهو تصمیم میگیرم تاب را سرد کنم و انجامش میدهم طبق عادت حرف میزنم بخاطر شوکم-ایییییییی خداaaaaaa مردمممم همان لحظه در باز میشود با دیدنش

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.م.*

[illegible]

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

توقع داشتم بخندد اما چنان عصبی نگاهم کرد وبا صدای بلند داد زد=یه دور به اون چرندیاتی که از دهنش در میاد فکر کن بعد بندازشون بیرون وگرنه امشب جوری میکنمت که تا ابد یادش بمونه...خوب میدانم وقتی عصبی میشو نه کنترل زورش را دارد نه زبانش را...اما دلخور میشوم و جدی میگویم=بقیه صبح چطوری پا مشین با چه حرفایی ما چطوری الحق که سیاهو سفیدیم .عصبی از جابیم بلند میشوم از بدون لباس خوابیدن بیزار بودم لباس تنم کرده بودم دستو صورتم را میشورم و مشغول شانه کردن موهایشم میشوم موهایم را بی حوصله میبافم-راستی اقا مادر زن سلام باید بریم یادش نره پوفی میکشم وبه سمت آشپزخانه میرم برای خودم شکلات صبونه را روی نون تست میریزم و ارام ارام میخورم.. -صبونت کو؟؟دستش را دور کمرم حلقه میکند اصلا اعصابش را ندارم چشم غره ای میروم و چیزی نمیگویم نزدیکم میشود با خشم فاصله میگیرم وعصبی شکلات میخورم -بامن حرف نمیزنی؟از آشپزخانه خارج میشوم همان لحظه دستم را به سمت خودش میکشد حرفی نمیزنم و نگاهش نمیکنم-بزار ببینم دستش را زیر چانه ام میگذارد.کمی نزدیک میشو لبم را میلیسد! قلم تاپ تاپ میزند اب دهنم را قورت میدهم وبه چشمان خمارش خیره میشوم-هنوزم یادش میره دور دهنشو تمیز کنی؟؟نگاهش نمیکنم عصبی میشود-چرااا با من حرف نمیزنییییی؟ با حرص میگویم=چون دارم به چرندیایی که از دهنم میاد بیرون چندین دور فکر میکنم متوجهی بیشعوری بس که اصلا منو از اولشم دوسم...اینبار هم لبانش را حس میکنم خفه میشوم لبانم را با عشق خاصی میبوسد لباش میگن دوست دارم دیوونه این حرف ها یعنی چیبی دوست دارم اگه نداشتم بعده هیجده سال با دو بار دینت زانو طلاق نمیدادم تو دهن مامانم نمیزدم اره به تفاوتمون توجه میکردم به اخلاقای ناسازگارمون که فقط به لطف عشق کنار هم قرار داریم...همراهش میشوم یک دستش را در انتهای کمرم قرار میدهد خیلی با تحکم و دیگری را پشت گردنم دستم روی سینه اش مانده و متوجه تپش قلبش هستم تاپ تاپ...با عمیقتر شدن بوسه هایشم هیجانش بیشتر میشود با دست پشت کمرم کت نازک لباس خوابم را در میآورد سپس دستش را روی کمرم برهنه ای حرکت میدهد بدنمان را نزدیکتر میکنم وقتی تمام تنم را روی خودش حس میکند شهوانی میبوسد و دیوانه وار همراهی ام کمرنگ میشود من نرم میبوسم او بی طاقت و با ولع انقدر با حرص میبوسد که نفسم بند میاید با ضربه به سینه اش متوجهش میکنم و پیش میزنم به نفس نفس میافتم میخواهم دوباره ببوسمش که جدی نگاهم میکند-یکباره دیگه از این حرفا بزنی نفس برات نمیزارم یعنی باز هم از بوسیدن دست برنمیداره خب پس میگم=هرطور مایلی چشاش خمار میشه-یعنی دوس داری؟اروم دست گرمم رو شونش گذاشتم و

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

بهش نزدیک شدم فکشو میبوسم و میگوم=مگه میشه دوست نداشت زکی من-دلم تنگ شده واسه اونورزا با غم به چشاش نگاه کردم همون غم پانیا چهارده ساله-زکیم-جونم با بغض گفتم=چهارشنبه سوریو یادته؟بغلم میکنه اروم میگه=تورو مگه میشه یادم نباشه ازش جدا میشم با بغض میگم=زکی سوالی که هیچوقت جوابشو ندادیو بده موهامو نوازش میکنه و طوریکه انگار با یه بچه حرف میزنه با مهربونی نگاهم میکنه-زکی قبل از دوستیمون منو دوست داشتی چی راجب فکر میکردی خیلی دوست دارم بدونم اهی میکشه و میره تو فکرانگار همه فکرشو داره برام به زبون میاره=اونروزا رو خیلی خوب یادمه حتی اولین روزی که تو وارد اون خونه شدی خانوادتو برعکس اواخر اصلا ندیده بودمت فقط دیده بودم یه دختر مثلا همسن امیر که قدش خیلی بلنده با مادر بی اعصابش که همیشع بازی مارو خراب میکرد اهی میکشه و میگه=اگه بخوام باهات صادق باشم اولین باری که بچه خطابم کردی دوست داشتیم بزنت با قدو هیبت و دادایی که زده بود ازت میترسیدم تا اینکه اومدی جلوی پنجره یه شال سرمه ای سرت بود...خسته بودی با پررویی برات زبون درازی کردم توهم یه کوچولو زبونتو آوردی بیرون بعد خندیدی این برا من یعنی دوسته باهام اونروز خیلی شاد بودم کلا با دیدن خندت خوشحال شدم و بالبخند به صورت خاصیت خیره شدم هیچوقت فکر نمیکردم اینارو یه روزی بهت میگم مکث کوتاهی کرد و ادامه داد=که تو یهو یه چشمک دلربا زدی ومنو وراد یه عالم دیگه کردی مثل همه بچها از عشق میترسیدم و خجالت میکشیدم اما...ترسیدم و فرار کردم و تو دلم افتاد که این دختره عاشقته . دیگه اونو نمیدیدم زکی هجده سال پیشو میدیدم که داره اعتراف میکنه با صداش به خودم اومدم و بازم با علاقه به موضوعی که هنوزم دوش دارم برگشتیم - من داشتم به بلوغ نزدیک میشدم حس داشتن به تو واقعا کمک میکرد به بالغ شدنم من حتی میخواستم لباتو ببوسم ولی تو با من مادرانه رفتار میکردی اما روزای اخر کاملا عاشقانه شد خوشحالم که بزرگ شدیم بالغ شدیم کامل شدیم وبهم برگشتیم بی ارده با لبخند گفتم=عشق این نیست که هرگز نریم عشق اینه که...کمی خجالت میکشم صورتشو میاره نزدیکم و با لحن همیشه سکسش میگه=پس چیه؟ عین بچهایی که با اضطراب روبه روی معلمشون تند تند میگم=عشق اینه که هر چقدر بریم باز بهم برگردیم.بعد با اب دهنمو قورت میدم و چشمامو میدزدم میخوام برم تو یخچال از خجالتم که دورم با دستاش حصار درست میکنه

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*

خم میشه سمت فکم با همون لحن نرم و فوق العاده دیوونه کننده لبشو کنار گوشم میکشه و میگه=اومممم ارومتر میگه=بریم حموم بعد گوشم بخش نرم گوشیم رو ریز گاز میگیره-اهههههه خوشمییاد گوشمو لیس میزنه بدنم شل میشه بعد همون جای گازو میبوسه...صورتش رو روبه روی صورتم قرار میده -یکم حالتون باید بهتر شه...دستاش میرن سمت سینه هام از حس لذت نمیدونم چیکار کنم بیشتر داغیش تحریکم کرده دارم منفجر میشم بی اراده ناله ام قبل از گزیدن لبم به گوشش میرسه گردنم رو کوتاه میسوبه و اروم میگه=حالا باید بفهمی چقدر تنمون بهم نیاز داره زانومو میگیره و بلندم میکنه...

پایان

1399/1/20

رابطه سیاه و سفید! 1

نویسنده: م.خ*